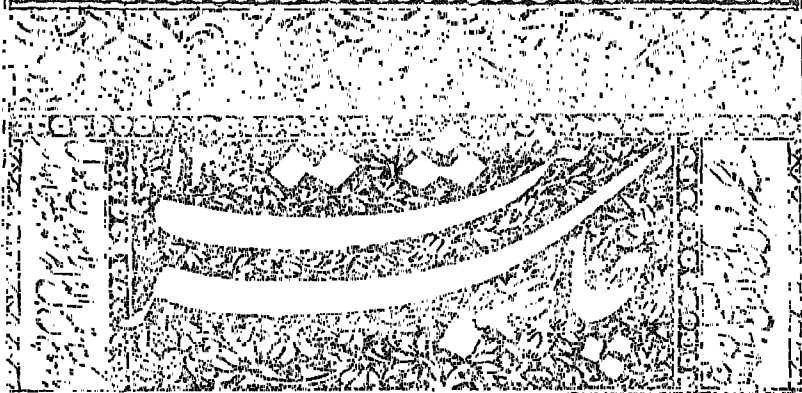


بزرگوارترین خاندان مبارک و جلاله
بزرگوارترین خاندان مبارک و جلاله

بزرگوارترین خاندان مبارک و جلاله
بزرگوارترین خاندان مبارک و جلاله

بار سوم مطابق فرمایش صاحب
الاستیفاء عبد الرحمن خان شکرستان افادت می به



بمقابلہ صحیحہ مرقوم علی مصنف زیادت
بعضی از خوشی منزل اغلاط و غواشی

بمقابلہ صحیحہ مرقوم علی مصنف زیادت
بعضی از خوشی منزل اغلاط و غواشی

صناعتنا عا و محاربا و
بزرگوارترین خاندان مبارک و جلاله

بزرگوارترین خاندان مبارک و جلاله
بزرگوارترین خاندان مبارک و جلاله

معرفت کو کفانی قویا شئی یعنی انسان سے چکانے کے
 معرفت آسمان را آفتاب یعنی انسان را برآورد و
 کوثر نیک پست اول تنگ منی رنی گرم میز و بری میته لایزال
 صد هزار بندگی آن خدای را که ما و همه چیزها را
 عدم تنگ و لایتی دین و جو دینک یابی یکا بر دست
 عدم را ولایت از وجود را طرف فرستاد نظم
 تعالی امد خدای بنده پرور که پنهان که اندر قطره گوهر
 حایک بر طش آسمان ست شد از فرمان آن حی توانا نمایان
 چه تو نیست یمن یوحی بر اقامت و ملازمه درازی شرافت مبارک و حقان
 آفتاب و عینا و حق قصص متناجی الیه البشر علی نبیاء و علیہ السلام بدست عبادت
 پنجمه و چه اصباح طلع تسمی و اسماجر گرم همیش که برای خوابیدگان است
 شکر عطایای جزئی و مواب جلیل او که شبهای تیره ایشان در روشنی زیاد اندر
 ویران است ندیده تنگ حنیض عتبه بلندش خیال تشبیه باوج محب تاسع
 و کبر شان و جنت و دستا نش در کمال و باوای باهر ساطع جمیع آفتاب و مداح از
 ازل تا ابد از زبان هر مکمل طلیق و ذلیق برای هر مدح شیخ القدر الذی هو بکل
 بنا و جیش چون سائر مداح مددی که راجع با حاد و میکرو و باز گشتی جناب
 والا شاد دارد و حقش کامل وجود مجرب و بی کینه و مایهش را که سفارین نام محول فلا
 و الا شاد دارد و حقش کامل وجود مجرب و بی کینه و مایهش را که سفارین نام محول فلا
 و الا شاد دارد و حقش کامل وجود مجرب و بی کینه و مایهش را که سفارین نام محول فلا

ایام دوم از همین چنانچه و همین شربت در شرح کیفیت شراب مایه کب
در پنج روز اول و آفر و کامل و تقارب متدارک بیستند زیرا که تکلیف
یک نام نیست در هر شربت چهار مفعول تمام میشود و چهار مفعول در هر صرع
رمل نیز زیاده از چهار فاعلاتن در صراع ندارد و از وافر هم چهار مفعول تمام
کسر کامل مساوی وافر و شمارا و کشت متفاعل باشد متقارب است و مساوی
بانه و کشت فاعل بود و متدارک که فاعل تمام رسد و تعداد ارکان مثل متقارب
باقی بگویم که در هر صراع مفعول در دو بار حاصل آید **بسط** تکلیف
در هر یک از فاعلاتن بعد فاعلاتن مضارع تکرار مفعول فاعلاتن
است مفعول مفعولات **مقتضب** عکس منشرح درین آفران مکرر کرده
تکرار زیاده از وافر و بزرگ نیست و در مفعول مقدم بر یک مفعولات بهم رسیده
بسیار است و در هر صراع **مختص** خفیف است لیکن در آن چهار رکن جز و مفعول
بجست هر یک است و در وافر و ششبه زیاده از سه رکن باشد بخلاف خفیف در صراع
بیش از سه رکن ندارد و چهار فاعلاتن مقدم بر یک مفعول در آن با غریب تر خوانند
قرین در مفعول مقدم بر یک فاعلاتن **مشاکل** عکس است **ایام سوم** از چنان
تکثر در اظهار زیاده از وافر و کامل و ارکان جمع مکرر است در رکن بودن از وافر
که باریک باشد و در هر صراع **نظم** سویم مفعول در دو بار مفعول و در شش فاعلاتن
و قس علی هذا و ارکان حسب صورت هستند و حسب کتب آنچه بحسب نسبت است
و عین فاعلاتن مستعمل مفعولات متفاعل مفعولات این شش رکن جمیع
هر دو مفعول درینها دیگر فاعل فاعل در رکن خاصند و در ششبه
بهمین مفعول که یکی مفعول بود و دوم مفعول
ایام چهارم از چنانچه و شربت

ناتقن مفعول مفعولات

۷

و در نبل جسد بر گردن قاشق اجزای آن که چون استی که بخورم که از آن کانت بداند که آن
 از سبب جزو است سبب و فاصله سبب و عود ضیان کلمه و حرفی بود و آن دو قسم است
 سبب ثقیل و سبب خفیف سبب ثقیل آنست که هر دو حرف آن متحرک بود و چون همجهای محلی در آخر
 و سبب خفیف آنکه حرف دوم آن ساکن باشد چون در هر دو کلمه سه حرفی است و آن هم در نوع بود
 مقرون که آنرا مجموع نیز گویند و مفروق مقرون آنست که حرف اول و دوم آن متحرک و آخرین
 ساکن باشد چون شما و سایر روزان و مفروق آنکه اول و آخر آن متحرک و اوسط ساکن باشد مثلاً
 مثل لا که بهای محضی و آخر روزن فاع و آهای محلی نزد و عود و غیره این اخل حرف نیست والا
 همه راه و حرف لاله الحرف گفتندی فاصله نیز دو قسم بود و کلمه چهار قسمی و پنج حرفی اول
 صغری و دوم اکبری مانند و وجه تشبیه قلت و کثرت حرف است فاصله صغری یک ساکن
 بعد از متحرک متوالی دارد چون صنایع روزن و مثلاً که هر می باشد بر چهار متحرک متوالی و یک ساکن
 در آخر باشد مثل سنگه روزن و فعلن که مستغفل محمول است بر می نال سبب است و فاعل
 این عبارت کافیت کم از کلی را اس جمل سنگه و در مقام بحث است اکنون گویم که فاعل
 مرکب است از تجمع مقدم بر دو سبب خفیف و مستغفل عکس آن فاعل آن از یک تذکره مجموع
 در میان و سبب خفیف و متفاعل از یک فاصله صغری و تذکره مجموع در آخر و متفاعل عکس آن
 و فاعل از یک تذکره مجموع و سبب خفیف در آخر و فاعل عکس آن و متغولات مرکب و سبب خفیف
 مقدم بر دو تذکره مفروق و مس تقع این منفصل مرکب است از یک تذکره مفروق و میان و سبب خفیف
 و فاعل لاتن منفصل مرکب است از یک تذکره مفروق مقدم بر دو سبب خفیف و اتصال و اتصال
 از کتابت دریافت باید کرد و فاعله آن در دایره مشبیه معلوم شود و انتشار افعال را با سبب
 از چنان و شربت استعمل این مقام و ساختن و و شاب تحریر احوال از خافات بجز کثرت
 که مذکور شده بهمانند بعضی مشمن و بعضی مسدس بافتند و درین بحر غیر
 و مشطو که خوانند و این نیز باید به اختیار قائل ناموزنی آن باشد که موافق با این باشد

سبب ثقیل و سبب خفیف و فاصله سبب و عود ضیان کلمه و حرفی بود و آن دو قسم است
 سبب ثقیل و سبب خفیف سبب ثقیل آنست که هر دو حرف آن متحرک بود و چون همجهای محلی در آخر
 و سبب خفیف آنکه حرف دوم آن ساکن باشد چون در هر دو کلمه سه حرفی است و آن هم در نوع بود
 مقرون که آنرا مجموع نیز گویند و مفروق مقرون آنست که حرف اول و دوم آن متحرک و آخرین
 ساکن باشد چون شما و سایر روزان و مفروق آنکه اول و آخر آن متحرک و اوسط ساکن باشد مثلاً
 مثل لا که بهای محضی و آخر روزن فاع و آهای محلی نزد و عود و غیره این اخل حرف نیست والا
 همه راه و حرف لاله الحرف گفتندی فاصله نیز دو قسم بود و کلمه چهار قسمی و پنج حرفی اول
 صغری و دوم اکبری مانند و وجه تشبیه قلت و کثرت حرف است فاصله صغری یک ساکن
 بعد از متحرک متوالی دارد چون صنایع روزن و مثلاً که هر می باشد بر چهار متحرک متوالی و یک ساکن
 در آخر باشد مثل سنگه روزن و فعلن که مستغفل محمول است بر می نال سبب است و فاعل
 این عبارت کافیت کم از کلی را اس جمل سنگه و در مقام بحث است اکنون گویم که فاعل
 مرکب است از تجمع مقدم بر دو سبب خفیف و مستغفل عکس آن فاعل آن از یک تذکره مجموع
 در میان و سبب خفیف و متفاعل از یک فاصله صغری و تذکره مجموع در آخر و متفاعل عکس آن
 و فاعل از یک تذکره مجموع و سبب خفیف در آخر و فاعل عکس آن و متغولات مرکب و سبب خفیف
 مقدم بر دو تذکره مفروق و مس تقع این منفصل مرکب است از یک تذکره مفروق و میان و سبب خفیف
 و فاعل لاتن منفصل مرکب است از یک تذکره مفروق مقدم بر دو سبب خفیف و اتصال و اتصال
 از کتابت دریافت باید کرد و فاعله آن در دایره مشبیه معلوم شود و انتشار افعال را با سبب
 از چنان و شربت استعمل این مقام و ساختن و و شاب تحریر احوال از خافات بجز کثرت
 که مذکور شده بهمانند بعضی مشمن و بعضی مسدس بافتند و درین بحر غیر
 و مشطو که خوانند و این نیز باید به اختیار قائل ناموزنی آن باشد که موافق با این باشد

این عبارت کافیت کم از کلی را اس جمل سنگه و در مقام بحث است اکنون گویم که فاعل

یاغ چشمه بیدار سر و تقطیع و تقطیر رطوبت آن در خلق مشتاقان و دیگران است
 ضروری است که یاغ چشمه بیدار سر و تقطیع و تقطیر رطوبت آن در خلق مشتاقان و دیگران است
 بر ویت داشته و ترانه نیز میگفتند چنانچه قافیه انقسام یاغ دارد و یاغ اول
 و بعضی لغوی قافیه در استعمال آن عرفا با قافیه حروف و بعضی یاغ دوم و آن پنج
 مراتب عیوبی است فی تذکیر القاب و محو است یاغ سوم و بعضی یاغ چهارم و آن پنج
 مشتاق است شریعت دوم باید که چنانچه سر و کار دارد و صرف این یاغ در سطحات
 این یاغ است شریعت سوم رسد چنانچه ریخته میشود چنانچه اول ملواری
 و کوی فقرات شریعت و بعضی از آن بسبب یاغ رسیده و یاغ اول شرف ضلالت
 این سوم شرف ضلالت و چنانچه دوم مختصر و یاغ است یکی از اخبار خوش مذاقان
 اغراض نوعی که در چستان با نجام باید رسانید و دیگر خنجر چایی است که در کنار این با نجام
 چنانچه سوم آب میوه درخت کایت و بعضی چنانچه است یاغ اول و بعضی چنانچه است
 آب و ما شرف طهوری ش میگردان یاغ دوم و نیز چنانچه است یاغ اول و بعضی چنانچه است
 و بعضی چنانچه است یاغ سوم و نیز چنانچه است یاغ اول و بعضی چنانچه است
 یاغ چهارم و نیز چنانچه است یاغ اول و بعضی چنانچه است یاغ اول و بعضی چنانچه است
 شریعت چهارم و نیز چنانچه است یاغ اول و بعضی چنانچه است یاغ اول و بعضی چنانچه است
 عذبا البیان بار شرف طهوری ش میگردان یاغ دوم و نیز چنانچه است یاغ اول و بعضی چنانچه است
 مصداق باشد یاغ سوم و نیز چنانچه است یاغ اول و بعضی چنانچه است یاغ اول و بعضی چنانچه است
 یاغ چهارم و نیز چنانچه است یاغ اول و بعضی چنانچه است یاغ اول و بعضی چنانچه است

اول از چنانچه اول شریعت اول در میان طوطی شکوه اسمای محو نوزده
 و بعضی چنانچه است یاغ اول و بعضی چنانچه است یاغ اول و بعضی چنانچه است
 و بعضی چنانچه است یاغ اول و بعضی چنانچه است یاغ اول و بعضی چنانچه است
 و بعضی چنانچه است یاغ اول و بعضی چنانچه است یاغ اول و بعضی چنانچه است

(Marginal notes in various directions, including top, bottom, and side margins, containing additional text and commentary.)

در گفت و گوهای سرگشته ۱۲

مجلس

از اصل
مؤلف
مستخرج

تکریم

۱۰۰

میں نے یہ سب کچھ دیکھا ہے

Handwritten signature: *Handwritten signature*

10

10

100

فصل فی بیان احوال و سیرت
فی بیان احوال و سیرت

[illegible][illegible]

منش و دوازده گنج مجا و چه هر عاقل مؤمن طبع بعد در ایستادست تضمین کفایت بحال
مستخرج از دوازده مصراع یازده صفت مؤمنان تواند نمود که عاقلی این را از این
دور و دوازده دیگر تحریر مصراع از آن لعل آمد که گفتن آنها و
والا آنجا هم اندر هر دور بود که نوشته آید به سطرهای چند که در پیش
باید که کافیه است و هم توقع آنکه که صاحبان این مکتوبات را در این
ماهرت که شخص قادر بر ایجاد و تدوین آن بود و تألیف و تدوین آن

[illegible]

19

و بعضی اینوز را بالبعوت و دو درخت نویسند و بشجره الاخرم و بشجره الاخر بسمسم نامند
 هرگز بواسی یاذر فتن هیچ اوزان نباشد باید که ز حافات را یاد بگیرد و راجع اوزان
 در عجمه کافیت چنانغ و دوم از شربت اول در قافیه منقسم ببلانغ ایاغ و
 بشوام آوردن معنی لغوی قافیه و استعمال آن عفا با قفا در حرف با و در حرف با و در حرف با
 متخص اینفن واضح باد که قافیه در گفت از پی و زنده باشد و در اصلاح بلفاء عبارت از تکرار
 با حرف هجره مجزعه علم آن حرفی باشد که بنای قافیه بران بود بخلاف حروف دیگر چه
 توانی در اشعار از حروف دیگر خالی باشد و از آن حرف گزیده اند و نام آن حرف مونی باشد
 و هشت حرف دیگر و ای آن بود که چهار بر سر مقدم باشد و چهار دیگر موخر از آن اما از آن
 چهار که مقدم بر سر و آید یکی که حرف است دوم قفید سوم و چهارم چهارم و اما از آن
 حرف دیگر که بعد حرف مونی نشود و اصل و خروج در هر یک و در هر یک که یکی از این
 حرف با روی که نکند آن حرفی از روی مجز و نامند و الا مقاب آن حرف و در هر یک
 و در هر یک که پس حرف دو گونه بودند و مرکب و را اصلی نیز گویند و آن

پیشانی پر

این مکتب که در کربلاست
از راه رسیدن خود و اهل بیت
و از دفع بدی و غم و آلام
سازد این مکتب را به نفع
که بی حاصل نکند و اگر چه
۱۲۰

از آنوقت که از نظر
کرانه برای مردم
بعد کاشت بجا
زای میجد
معلوم میاید که در
غلام حضرت
در آن بیک
خیل جدا گانه
قبل از آنکه
از آنست که حضرت
در میان آن بکسین
گفته اند و غلام
حضرت از خجایی
بر روی جدا گانه
که بعد از آن که
آن بیک و خج
در نزد و نامست
غلام حضرت که

[illegible]

به جهان رخ بر صلیب یاد باد
 نامزد و دلگرا یی یاد افتاد
 قیصر سکون در نازده حرف
 بیخ زداده عالم نازده گشته باشد
 سینهش آنکه این عهد نازده بود
 عالم نازده جی سکون است
 بران یادای می شود
 علف نازده و خوش
 که هست دفعی در زبان
 توکل یک و ده و کوسا
 ۲۲
 مادی علی و غلامه المالی
 ح نظام پرست که بیم
 دشمن در پیش
 جهت آن بوجمل فریج
 فاسیده شد که بوی
 فصل و است و است
 بعد از آن که فصل آمده
 و بچین امر و غیبت
 آنجا غیبت نیست
 خصوصیت هم
 به دنیا و پیشتر
 به دنیا و پیشتر

هم بشرط عدم غیر لفظ موافق در توجیه مانند ابله و سلسله که قافیه آن را لاله نیز درست است
 از هم که در قافیه بآن سازند و اختلاف حرکت و سکون و می صول در مصرعین پیش می آید
 امل قافیه دوم تقدیری نام دارد و نزد صاحب مفتاح تقدیری اگر مخمل زن نگردد و دخل و خول
 مثل خول و خول در صلاح کار که در مشرباب کجا بیاید بهرین تفاوت رها اند کجا مستجاب کجا بدلت
 این شعر دانند گان این فن را از خواص عیب باز میدار و غالب خواهه هم از فوط بلوغ
 اندیش اندر عیب گوارا داشته باشد این عیب بین شعر بنظر که کوری انسان را در صفت
 حمیده و دیگر اختلاف قافی مثل حرف و مشرق و جمع مذکور فارسی حرف تازی هم از این
 مثل شکست که چه کتب کثرت و در اجتماع حرفین قریب این روی مخفی هم همین حال دارد
 مثل اعتقاد و عتماد و کائنات با اعتقاد و اعتراض با ناز و التذاذ و شواظ این عیب را
 اکثرا نماند و اختلاف و ف هم که آنرا **تفاوت** گویند جواز ندارد چون با و زین و چون
 و تاخت یافت و تاخت و کاشت یک غزل و شعرا عی این اختلاف دریا و واور و داشته اند مانند عید
 و عود و لیکن الفصحیح یکی جمع نشود و اعاده قافیه هم در مصرعین صحیح نباشد و اگر بطریق
 واقع شود محسوس است و زوایای بعد روی اند در صورت عدم موافقت قافی مصرعین عیث
 بر فساد قافیه شود اندر داخل عاده بود و مصرع چه اگر جفتند و اند دو کلمه معنی باقی ماند
 و روی یکی بجا و دین باشد چگونه قافیه هم میتوانند و زوایا در صرف و صول غیر آن باشد
 چون فتم و شنیدم و برین و خفتن و گفتی و دیدی بی محوف و جهول و دهد و بد و گر باین
 و غزلیان و رفغان و پاجان باغبان و مخانه و بخانه و پروم و ترا و گلها و مکتهها و گلستان و نسیم
 و و هم و کنم و روی بر می عا جزم شام و عاقلی و دانشوری و بیکار و بیکار و مسرت و بد و مسرت
 و دل خوش و بدوش و با بوش و کوبسار و چشمه سار و آبدار و نیره دار و شکر زار و بنزل از سکون
 چه در این اختلاف قافی فیه شود لیکن شرط است که زوایا در مصرع افاده یک معنی نمایند و الا
 نباشد مثل گریان و رفغان برین مقام الف و ف و شمرده میشود و چون و می حروف کوره

در قافیه تازی

۱۲
 بعضی را در بارگاه
 کلاه است و در کلاه
 ۱۲ غلام حضرت سید
 شمشیر خاوه قوی و با
 ۱۲ تفاوت و غیر آن
 ۱۲

[illegible]

یہ در دست ہمارا بنید لیکر چوں نا مانوس م غمیر نصیح است عکس میر جہ پیشہ دفر صبح بود و آبا شد

[illegible][illegible][illegible]

مذہب انگریزوں کا

۱۰
 تو کلبه یاران
 آب پاشان که در کلبه یاران
 خطا افتاده بود از افتادگی
 ابیدر مردم و خجایین
 بایست و نامشروع
 غلام خجایین
 عالم چه کند و افاسی
 ۱۱
 غلام خجایین
 ۱۲
 غلام خجایین
 ۱۳
 غلام خجایین
 ۱۴
 غلام خجایین
 ۱۵
 غلام خجایین
 ۱۶
 غلام خجایین
 ۱۷
 غلام خجایین
 ۱۸
 غلام خجایین
 ۱۹
 غلام خجایین
 ۲۰
 غلام خجایین
 ۲۱
 غلام خجایین
 ۲۲
 غلام خجایین
 ۲۳
 غلام خجایین
 ۲۴
 غلام خجایین
 ۲۵
 غلام خجایین
 ۲۶
 غلام خجایین
 ۲۷
 غلام خجایین
 ۲۸
 غلام خجایین
 ۲۹
 غلام خجایین
 ۳۰
 غلام خجایین
 ۳۱
 غلام خجایین
 ۳۲
 غلام خجایین
 ۳۳
 غلام خجایین
 ۳۴
 غلام خجایین
 ۳۵
 غلام خجایین
 ۳۶
 غلام خجایین
 ۳۷
 غلام خجایین
 ۳۸
 غلام خجایین
 ۳۹
 غلام خجایین
 ۴۰
 غلام خجایین
 ۴۱
 غلام خجایین
 ۴۲
 غلام خجایین
 ۴۳
 غلام خجایین
 ۴۴
 غلام خجایین
 ۴۵
 غلام خجایین
 ۴۶
 غلام خجایین
 ۴۷
 غلام خجایین
 ۴۸
 غلام خجایین
 ۴۹
 غلام خجایین
 ۵۰
 غلام خجایین
 ۵۱
 غلام خجایین
 ۵۲
 غلام خجایین
 ۵۳
 غلام خجایین
 ۵۴
 غلام خجایین
 ۵۵
 غلام خجایین
 ۵۶
 غلام خجایین
 ۵۷
 غلام خجایین
 ۵۸
 غلام خجایین
 ۵۹
 غلام خجایین
 ۶۰
 غلام خجایین
 ۶۱
 غلام خجایین
 ۶۲
 غلام خجایین
 ۶۳
 غلام خجایین
 ۶۴
 غلام خجایین
 ۶۵
 غلام خجایین
 ۶۶
 غلام خجایین
 ۶۷
 غلام خجایین
 ۶۸
 غلام خجایین
 ۶۹
 غلام خجایین
 ۷۰
 غلام خجایین
 ۷۱
 غلام خجایین
 ۷۲
 غلام خجایین
 ۷۳
 غلام خجایین
 ۷۴
 غلام خجایین
 ۷۵
 غلام خجایین
 ۷۶
 غلام خجایین
 ۷۷
 غلام خجایین
 ۷۸
 غلام خجایین
 ۷۹
 غلام خجایین
 ۸۰
 غلام خجایین
 ۸۱
 غلام خجایین
 ۸۲
 غلام خجایین
 ۸۳
 غلام خجایین
 ۸۴
 غلام خجایین
 ۸۵
 غلام خجایین
 ۸۶
 غلام خجایین
 ۸۷
 غلام خجایین
 ۸۸
 غلام خجایین
 ۸۹
 غلام خجایین
 ۹۰
 غلام خجایین
 ۹۱
 غلام خجایین
 ۹۲
 غلام خجایین
 ۹۳
 غلام خجایین
 ۹۴
 غلام خجایین
 ۹۵
 غلام خجایین
 ۹۶
 غلام خجایین
 ۹۷
 غلام خجایین
 ۹۸
 غلام خجایین
 ۹۹
 غلام خجایین
 ۱۰۰
 غلام خجایین

[illegible]

سید علی حسینی
تقدیر و تقدیم
۱۶



[illegible]

۴۳
 اینجی نا و شاه و قون
 دیوین سفال صاحب
 اطلال کنیز احمد غلام حضرت سلیمان
 و از او سلیمان را گویند و چون عینان بن
 جوی کشی کرد او را خصوصاً که در
 جانی که او کشید از غلام حضرت
 سلیمان را گویند

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

مجلس شورای اسلامی

عنه فلما برع تاجر باهشده مال انکه جهش تاجر و بجز انچه کربال و بجان و کف و شکسته انکه در کتب گفته اند به دست ۱۲

۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

و در خسته پاره را بجانان میخواند لیکن با کسی در زمانه است از غلط میزند و افاده میکند
 چون شبیه زنت حکم او در بلاغت حکم زنت و جواب سوال مقدم که اهل ایران نادر و غلام
 میگویند آمدی میگویند نیست که فصحا و بلغا در کلام عند الصرحة و حقیقت هر دو به اشتباه
 و او را آنکه معقول و منقول را بر بلاغت صفاست نموده باشد و بخشش با همسان و انظار است
 باطنیه و همین تحقیق معترض و تدلیل اشخاص مستعد بذكر صفات و فعالشان در صحن و مشاهد
 و در علم این کس و سیر و انشاید موم شمار او کرد و دوستانه خوشترنگ و قیامی کنجی را باعث ترشح
 بزرگتری اند و در ای معلقات کس و ابی غمیه هم بقبل الهام و الفاور و ماعین و درین
 و چون شبیه چند را به خود فرو داده و باقیته به نظم و شعر کرد و نظمش را بشکلی طبع شعر است که از
 جفای آسمان و زیر کبی را در عالم خواب ده اند که هر عصر آنرا که کشمیه جنت نظیر و از شعر
 سیریه ثروت زبان آورانیکه در دنیا فل و جمیع سخن به چرخ گوهر شاهوار فرو شده و بی با
 ستار یاری که بیایه ستانند بشمار در اید اعلی آنکه با حسی حصول مساوات با سکن عالم و عمل مستقیم
 هم بکمال رسانند خواه هندی خواه فارسی خواه گاه خواسته باشد سرود هندی یا بنواز و دوا
 بحسب اقتضای وقت حال یعنی در صحبت پیران و نه پیرت و خیال و در محله جوانان و در جمعی
 و سینه و خاره و بهیتر می کافی و کالنگر اسر فران فرماید و هر وقت که خواهد زبان و بیات نور و
 خوب نواد بزرگ کوچک و بوسلیک زبانت را بآوندی دو گاه و سه گاه و عشاق و جوان و بچار
 و منصوب میسر زار رسوا کند اگر اهل فرقه اولی شعر را نماند و نخواند و صبر با حسین معلوم میسند و
 با حسی حلی اصحابی قه نایه به علم علان ^{فنون} فنون و درین جان و تحریک او جاری میدارند و الغاش
 بعضی بصدا و مملک میونسند و بعضی بسین مملک این منحصربند و ستان نیست جامی یک به هم روح
 هرزه یعنی بهیوه با حسی کار فلم فضلالی عرب و عجم شعر گاه و در خون تا کمال غلام
 فی تو بگزیده زین معش و آرا کناره این شعر و فرقه ثانی غلام نیست از جمله افادات بی
 این زبان در علم غمخوشت که در زبانی تمیز میفرمود که بهایش را بی نای بیبه می آید و پسند

[illegible]

[illegible]

49

دور اولی و نفعه داران غنیمت
گیند و بغاوتی دوست به
خو است ۱۲ پیرمان
دیگر که زبان
صد الدین شکرانی
دوم ناصر علی شاه
که مقدم معاصر علی جلالت
صد الدین ۱۳

سفر کلکته پیش آمد و در آنجا برض لقا و لیکن باقی حق گفت این همه با بنام نرسید اگر مرد
این پنج گویها شاعر خود سازد میرسد شرح پیر معذ و درست متعاده و در آخر با این شخص
چرا که عمر خود را در خدمت کتب ف کرده اند که یکم بر اساس طبع فرقتا نشد جبر که معنی نیست
جنس بل فصل میخوانند جنس که معنی آن بر طبق است و بعد از آنکه جنس را بدیدند و این عبارت که
بدوستی نوشته بود که جنس را با فضل حاله باید نمود ملازمی یکی این طریق خواند که جنس را با
با فضل حاله باید نمود و عبارت سهیلست فضل خود مکار صاحب بوده است اما در وقت طبع شکل کافا و
فرمود که جنس را با فصل سپردن از سلاطین است که جنس را با فصل فصلی باشد و جفا
این خط بدوست خود از راه کنایه نوشته که جنس خود را فصل یکجا بکنید یعنی از جرایب و این
ناطق باید شد و در نیک و بد مفرق باید بود و بعضی را بعضی این را باین تنه که برای عمل تصدیق برسم
قدری عقل سلیم ایشان باید شنید که این تحریری چه کردیم سه را در اینجا بی بسا و سری این شهری
بدی فتنه و فاصله دو از ده کرده بود میان آنها قرار یافت که هر یکی بنوبت خود چهار کرده بپردازد
بنشینند پس هر واحد چهار کرده بر سر یک فصل باقی که هشت کرده باشد سپاده طری کرد چو در پشت را
در عدد برادران که سه اند ضرب کردیم سبت چهار شده و هم چنین جای پاره و سه حال که کرده و از ده است
بر سبت چهار افزوده و مجموع سی و شش شد ملازمان بفرمایند که منزل اند و از ده کرده و بنوبت خود
و شش کرده مسافت چگونه طی کردند و در مجموع تا سه روز می نایستید و در جای بی ثمر و زبون
چو یکدیگر قابل نکست تفویض سامعه را قنود اینهم از تحقیقات همان ارشید مس و نسبت که سطح حد
کرده سطح است و شبیه یعنی سبت بلند ندارد برابر کشیده و رنده کرده و پیشگاه گاهی شعر
عربی از قاشق میر خیت این مصراع از شعر یک در مرثیه سید الشهدا علیه الصلو و السلام گفته بود
نوشته می و مصراع و می خاطر رفت مصراع قد از نقش از ص و سماع عدم الطرب البکلا
تقطیع در کن اول است فعل و تقطیع و رکن آخر متغایر خطا هر سبت و هفده از نقش غیر ساقط
و ارض و سبابی لام از لایف و تونین هم در آخر ندارد و او عاطفه بطور فارسیا جای که در عربی

بسی بود و اصل دلیل
اینکه لک را با این
در کتب و این
نوشته
اول و ثانی و سکن
و کسریم
و دال و غائی رسید
هله نام علی و یانی این
و عیس کن و در یوی الفضل
۲۰
جای خنجر
و جایی
نوشته
بعضی بودند
اول جمله را خسته
مفرد است چو که
و ساسانی و یونانی
علامه حضرت
سلاطین

در کمالی صاحبان ماین درجه باشد و ای بر فارسی بزرگ که غیر شریف و تحصیل آن هرگز
 و هر چه از نقلهای غیبت نیست که از غیبت فاضل که ستاد از آن غیبت خود را تحریر میگرداند
 از راه شوقی معنی نمیکند و هر یکی جدا جدا بواسطه آن سر انجام نمیدهد و هر یکی شرحی آنکه
 از این که بگوید یا *أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ تَارَةً أُخْرَىٰ* مطمنه جدا کرده
 برارجی افزوده و مجموع را از ترجمه ساختیم بعضی صاحبان بعد از سوال پرسیدند که شاید
 لفظ را کجا دیده اید یا از خواندنم از بس که در تلفظ تائیدی نیست مضموم از جهت طبعه که
 بر خوانده شود سماع بی علم بی حقیقت آن نمی برد مگر که یکی اصل ترجمه چنان نشان داد و موقوف
 بتقدیر لم غیر موقوف بر معنی نه است بود و مدعی آن شد که برانی بلاغت تقدیر لم در صیغه مضارع
 شعری لغوی المعی است و صیغه مذکر بعد تقدیر حرف نفی و عمل را بعد از بی ام بر میگردد
 و اگر چنین می بود و وقوع آن در کلام بانی که کلام بشری صوبت از آن یا امکان نیست
 و دیگر کسی بلیغ تر و عالم تر از اول لغو و تقدیر لم را نه پسندید بلکه قباحی چندین نقل که موقوف
 مختار او این بود که یا در صیغه مضارع برانی فصاحت را بخور یا ده میکنند و بعضی ام میگردانند
 رب النوع طالع بود و اند فکر یا را باقی تطویل بلا طائل است از لام جمع غلام و قدح محلی
 یعنی پالیه نیز گشتان میدهند سید انشا و امده خان و مخلص بانها که جالبین بکار است
 این نقل را شنید و از خنده و نابارغ غشی حضرت هفت تن شاق شامی شد اول حکم انجمن
 بحکم الصلوة و الکذا بسم قول جالید او لیکن آخر چون یافت که خبر طالع واقع بعینه
 قاصد بقول قول من و گفت که خبر صحیح بود و انشا را در بطا میرفت سخن مختصر
 همه آنها بر معنی انصاف و شکر اند و وقت بله با جریفیا ملک الشان در میرود و بلیه خود
 و شمشیر میزند پس یک و دیگری چار شد همه بطاس انداختند اکنون که دل خالی کرد و شد
 و لب زبان این گفتگو بفریاد آمد تقریر را از ذکر این سراسر هزار رنگ است بیان بشیر
 حال این طالع لا سانس با زبان در جنگ میگویم که را قلم را خوض اندوید و اوراق با حال

در کمالی صاحبان ماین درجه باشد و ای بر فارسی بزرگ که غیر شریف و تحصیل آن هرگز
 و هر چه از نقلهای غیبت نیست که از غیبت فاضل که ستاد از آن غیبت خود را تحریر میگرداند
 از راه شوقی معنی نمیکند و هر یکی جدا جدا بواسطه آن سر انجام نمیدهد و هر یکی شرحی آنکه
 از این که بگوید یا *أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ تَارَةً أُخْرَىٰ* مطمنه جدا کرده
 برارجی افزوده و مجموع را از ترجمه ساختیم بعضی صاحبان بعد از سوال پرسیدند که شاید
 لفظ را کجا دیده اید یا از خواندنم از بس که در تلفظ تائیدی نیست مضموم از جهت طبعه که
 بر خوانده شود سماع بی علم بی حقیقت آن نمی برد مگر که یکی اصل ترجمه چنان نشان داد و موقوف
 بتقدیر لم غیر موقوف بر معنی نه است بود و مدعی آن شد که برانی بلاغت تقدیر لم در صیغه مضارع
 شعری لغوی المعی است و صیغه مذکر بعد تقدیر حرف نفی و عمل را بعد از بی ام بر میگردد
 و اگر چنین می بود و وقوع آن در کلام بانی که کلام بشری صوبت از آن یا امکان نیست
 و دیگر کسی بلیغ تر و عالم تر از اول لغو و تقدیر لم را نه پسندید بلکه قباحی چندین نقل که موقوف
 مختار او این بود که یا در صیغه مضارع برانی فصاحت را بخور یا ده میکنند و بعضی ام میگردانند
 رب النوع طالع بود و اند فکر یا را باقی تطویل بلا طائل است از لام جمع غلام و قدح محلی
 یعنی پالیه نیز گشتان میدهند سید انشا و امده خان و مخلص بانها که جالبین بکار است
 این نقل را شنید و از خنده و نابارغ غشی حضرت هفت تن شاق شامی شد اول حکم انجمن
 بحکم الصلوة و الکذا بسم قول جالید او لیکن آخر چون یافت که خبر طالع واقع بعینه
 قاصد بقول قول من و گفت که خبر صحیح بود و انشا را در بطا میرفت سخن مختصر
 همه آنها بر معنی انصاف و شکر اند و وقت بله با جریفیا ملک الشان در میرود و بلیه خود
 و شمشیر میزند پس یک و دیگری چار شد همه بطاس انداختند اکنون که دل خالی کرد و شد
 و لب زبان این گفتگو بفریاد آمد تقریر را از ذکر این سراسر هزار رنگ است بیان بشیر
 حال این طالع لا سانس با زبان در جنگ میگویم که را قلم را خوض اندوید و اوراق با حال

و تجرید تسلیم خیر اینگونه مقال نیست که تمیز می در زمانه باقی نیست اگر سبزه درخت بهر سبزه از آن
 بی تیزان که آب دیده ندارند خوف تلف شدن گوهر ابرو این همه پیش گرفته اند باین
 برف حق الوده سار و وسوسه برین خورم که با هیچ کس مباحثه نداشته ام و اراده
 تحصیل و تدبیر هیچ جهتم که لی در خاطر من نگذاشته و ده لیکن تا وقتیکه طرف ثانی عرصه بر من نگذاشته
 سوال است که ترجیحی از آن بین آمده برای تصدیق برادر صاحب الامتاق قدوه
 و شتمه آن بان بهاد الدین خان ابن مفتی خلیل الدین خان بن قاضی الدین خان کشمیری
 که محبتش با فقیر از آن گذشته که برادر احمیانی صاحب سقاره آن باشد و صفاتی که از حدیث
 و نفسش برایش و دلیعت نهاده و قدرت کامله است مثل اطاعت شریعت و غایب صفت
 و تحصیل سعادت اخروی و تدبیر نظام مملکت و کارخانه عینیت قدیم و برین جزو زمان
 که کسی در نمی شته بعضی حالات و معاملات او هوش بر بای عقل سلیم و در کار است در دوسه مرتبه
 او چند روز پیش ازین بانه ذات آن الا قدر صورت بسته از سطور که پیش و مشایبان است
 بسته گذشته باوصف بی زری فقط آن فقیه دل خواه مرجع امور خلافت عظمی و محاکم
 وزیر الممالک و املاک و در آصف جاه مرحوم منصور بن بایان تسلیم بهم از پیشگاه سلطنت کبری
 بخطاب بهاد الدوله که عمداً انهای آن کوزه خاطر دار داشته جلوس پیش باین مرتبه که هیچ وقت
 طبعیت خود شکر داری می گوی و اهل حاجت بقدر میگویم و بدم و ظلم و قلم و قلم و قلم و قلم و قلم
 و نیز ترش باین وجه که در عالم خانه نشینهای لکهنه از جنت تو سطره ششمر نهاده ملاقات علامه
 فیلسوف دوران حکیم کامل و مهندس فاضل فضل حسین خان در زمان نیابت و مختاری او در کمر
 و لند از نواب جنت آرامگاه آصف الدوله بهادر پسندیده طبع بلند ششمر نهاده
 باین حال که جزیب منافع از اقر با خصوصاً فرزند خود شیوه اهل استحقاق شمر خانه زبده و خیانت
 و قدوه آخر تحقیق حال خاکسار آن مرهم پیش در افغان خان صاحب الامتاق است
 بالکسبه میباشم
 مولوی عبد القادر خان بهادر جالسی ادام الله الطافه پیش یار انیکه بزرگ صدوقه

ای پادشاه دانه خان دین
 که بهیت از خاک که کباب
 افلاطون بند و نه
 واد سواره در راه رفتی
 دقانی عیلت با آن رفتی
 می گوشت از سطره کرده
 این خطبه بود و در دین
 دینان شدن دین

مرد آزاد و برگزیده هر چیز است ۱۲

بابل دل سوخته آهنگ خویش چو یقینی گل گیسو خوش پیش رو تو باخت ببل و ببل
 سوخت سبحان آمد در پیش مصراع گل تان گل مقصود شتاو باشند و در مصراع از ببل و ببل
 لطافت طبع را که لفظ و لغت را که صفت ببل است لایحه بی نیم ببل که نه اند اگر باخت ببل
 ببل هم باشد چه قیاس دارد با این سیاه دریافت شعر از لبش خان امید سنا کلا بغیر از این
 نمودن و نیز آسان بلاغت ختم الشعرا المتاخرین علی حریز بنی بخت نیاردن طرفه با برائیت
 و انحال شرح گل کشتی تیرگی شایع آن سوی آن نام معنی و در وزن شعر متعدد در بار
 و بیشتر در ستانها بعد صرف لغت و در مذکات و قیمت کاغذ محتاج به بیان نیست از جمله تحقیقات
 این تحقیقات لفظ خم تنگی یعنی کم ظرفی و سندی این شعری محسوب گد
 این خم تنگی چیست و شمرنده شواهی بی غلظ روح فلاطون و ماده قضیه اینکه که انهم و در سوس
 لفظ خم تنگی را که درست مذکور است شنبیه خم تنگی نوشته بوده و لفظ هم بجا کرده بود و جانا
 سامی ایشان آنرا خم تنگی خوانده بی تا بانقیاس تنگی ظرفی قرار دادند حال مقتضای این
 میفرمایند که چون خم تنگی لفظ مشهور آسان و با سنگ دل مناسبت پیدا لطیفه محاوره زبان این
 قائل خم تنگی نمیشود و دیگر از افادات ایشان بهر قدر فخر چنانکه آنرا گدال سرخی یا خنجر و
 ساعت میباید این دو محاوره هم آیکه بضم همزه و کون بابی فارسی فتح لا نام قلمی محتوی
 که از سر گدال و یا حیوان گیر در هند ببل آید و تنور و او یا گدالی بابان گرم نمایند طبع نام
 در بجا که که مثل اطفال حرف میزنند و نام خنجر یا جان لایحه بخت لایحه لقب پیر پادشاه
 خنجر نام نمیری که حیات ابدی دارد و پیر خواجه الیاس کشمیری که خواجه محمد خنجر شهرت دارد
 این بلفظ را که نوشته ام در کتاب شخص منوی است عمد الاختراع کرده ام که او نیز ازین قبیل
 دارد و بر علم او دیگر میباید الا صاحبان این نوع استیفا مستفیدان بلفظی بسیار صورت که
 شود و مخلص فخر و همچنین بهای که میباید بهار مانند کلماتی را میباید بلفظ نام
 بلجه منگی که تماشای بهای لال باشد که آنرا بهر لایحه نویسد و در هند که با لایحه و در

ببل دل سوخته آهنگ خویش چو یقینی گل گیسو خوش پیش رو تو باخت ببل و ببل
 سوخت سبحان آمد در پیش مصراع گل تان گل مقصود شتاو باشند و در مصراع از ببل و ببل
 لطافت طبع را که لفظ و لغت را که صفت ببل است لایحه بی نیم ببل که نه اند اگر باخت ببل
 ببل هم باشد چه قیاس دارد با این سیاه دریافت شعر از لبش خان امید سنا کلا بغیر از این
 نمودن و نیز آسان بلاغت ختم الشعرا المتاخرین علی حریز بنی بخت نیاردن طرفه با برائیت
 و انحال شرح گل کشتی تیرگی شایع آن سوی آن نام معنی و در وزن شعر متعدد در بار
 و بیشتر در ستانها بعد صرف لغت و در مذکات و قیمت کاغذ محتاج به بیان نیست از جمله تحقیقات
 این تحقیقات لفظ خم تنگی یعنی کم ظرفی و سندی این شعری محسوب گد
 این خم تنگی چیست و شمرنده شواهی بی غلظ روح فلاطون و ماده قضیه اینکه که انهم و در سوس
 لفظ خم تنگی را که درست مذکور است شنبیه خم تنگی نوشته بوده و لفظ هم بجا کرده بود و جانا
 سامی ایشان آنرا خم تنگی خوانده بی تا بانقیاس تنگی ظرفی قرار دادند حال مقتضای این
 میفرمایند که چون خم تنگی لفظ مشهور آسان و با سنگ دل مناسبت پیدا لطیفه محاوره زبان این
 قائل خم تنگی نمیشود و دیگر از افادات ایشان بهر قدر فخر چنانکه آنرا گدال سرخی یا خنجر و
 ساعت میباید این دو محاوره هم آیکه بضم همزه و کون بابی فارسی فتح لا نام قلمی محتوی
 که از سر گدال و یا حیوان گیر در هند ببل آید و تنور و او یا گدالی بابان گرم نمایند طبع نام
 در بجا که که مثل اطفال حرف میزنند و نام خنجر یا جان لایحه بخت لایحه لقب پیر پادشاه
 خنجر نام نمیری که حیات ابدی دارد و پیر خواجه الیاس کشمیری که خواجه محمد خنجر شهرت دارد
 این بلفظ را که نوشته ام در کتاب شخص منوی است عمد الاختراع کرده ام که او نیز ازین قبیل
 دارد و بر علم او دیگر میباید الا صاحبان این نوع استیفا مستفیدان بلفظی بسیار صورت که
 شود و مخلص فخر و همچنین بهای که میباید بهار مانند کلماتی را میباید بلفظ نام
 بلجه منگی که تماشای بهای لال باشد که آنرا بهر لایحه نویسد و در هند که با لایحه و در

ببل دل سوخته آهنگ خویش چو یقینی گل گیسو خوش پیش رو تو باخت ببل و ببل
 سوخت سبحان آمد در پیش مصراع گل تان گل مقصود شتاو باشند و در مصراع از ببل و ببل
 لطافت طبع را که لفظ و لغت را که صفت ببل است لایحه بی نیم ببل که نه اند اگر باخت ببل
 ببل هم باشد چه قیاس دارد با این سیاه دریافت شعر از لبش خان امید سنا کلا بغیر از این
 نمودن و نیز آسان بلاغت ختم الشعرا المتاخرین علی حریز بنی بخت نیاردن طرفه با برائیت
 و انحال شرح گل کشتی تیرگی شایع آن سوی آن نام معنی و در وزن شعر متعدد در بار
 و بیشتر در ستانها بعد صرف لغت و در مذکات و قیمت کاغذ محتاج به بیان نیست از جمله تحقیقات
 این تحقیقات لفظ خم تنگی یعنی کم ظرفی و سندی این شعری محسوب گد
 این خم تنگی چیست و شمرنده شواهی بی غلظ روح فلاطون و ماده قضیه اینکه که انهم و در سوس
 لفظ خم تنگی را که درست مذکور است شنبیه خم تنگی نوشته بوده و لفظ هم بجا کرده بود و جانا
 سامی ایشان آنرا خم تنگی خوانده بی تا بانقیاس تنگی ظرفی قرار دادند حال مقتضای این
 میفرمایند که چون خم تنگی لفظ مشهور آسان و با سنگ دل مناسبت پیدا لطیفه محاوره زبان این
 قائل خم تنگی نمیشود و دیگر از افادات ایشان بهر قدر فخر چنانکه آنرا گدال سرخی یا خنجر و
 ساعت میباید این دو محاوره هم آیکه بضم همزه و کون بابی فارسی فتح لا نام قلمی محتوی
 که از سر گدال و یا حیوان گیر در هند ببل آید و تنور و او یا گدالی بابان گرم نمایند طبع نام
 در بجا که که مثل اطفال حرف میزنند و نام خنجر یا جان لایحه بخت لایحه لقب پیر پادشاه
 خنجر نام نمیری که حیات ابدی دارد و پیر خواجه الیاس کشمیری که خواجه محمد خنجر شهرت دارد
 این بلفظ را که نوشته ام در کتاب شخص منوی است عمد الاختراع کرده ام که او نیز ازین قبیل
 دارد و بر علم او دیگر میباید الا صاحبان این نوع استیفا مستفیدان بلفظی بسیار صورت که
 شود و مخلص فخر و همچنین بهای که میباید بهار مانند کلماتی را میباید بلفظ نام
 بلجه منگی که تماشای بهای لال باشد که آنرا بهر لایحه نویسد و در هند که با لایحه و در

ببل دل سوخته آهنگ خویش چو یقینی گل گیسو خوش پیش رو تو باخت ببل و ببل
 سوخت سبحان آمد در پیش مصراع گل تان گل مقصود شتاو باشند و در مصراع از ببل و ببل
 لطافت طبع را که لفظ و لغت را که صفت ببل است لایحه بی نیم ببل که نه اند اگر باخت ببل
 ببل هم باشد چه قیاس دارد با این سیاه دریافت شعر از لبش خان امید سنا کلا بغیر از این
 نمودن و نیز آسان بلاغت ختم الشعرا المتاخرین علی حریز بنی بخت نیاردن طرفه با برائیت
 و انحال شرح گل کشتی تیرگی شایع آن سوی آن نام معنی و در وزن شعر متعدد در بار
 و بیشتر در ستانها بعد صرف لغت و در مذکات و قیمت کاغذ محتاج به بیان نیست از جمله تحقیقات
 این تحقیقات لفظ خم تنگی یعنی کم ظرفی و سندی این شعری محسوب گد
 این خم تنگی چیست و شمرنده شواهی بی غلظ روح فلاطون و ماده قضیه اینکه که انهم و در سوس
 لفظ خم تنگی را که درست مذکور است شنبیه خم تنگی نوشته بوده و لفظ هم بجا کرده بود و جانا
 سامی ایشان آنرا خم تنگی خوانده بی تا بانقیاس تنگی ظرفی قرار دادند حال مقتضای این
 میفرمایند که چون خم تنگی لفظ مشهور آسان و با سنگ دل مناسبت پیدا لطیفه محاوره زبان این
 قائل خم تنگی نمیشود و دیگر از افادات ایشان بهر قدر فخر چنانکه آنرا گدال سرخی یا خنجر و
 ساعت میباید این دو محاوره هم آیکه بضم همزه و کون بابی فارسی فتح لا نام قلمی محتوی
 که از سر گدال و یا حیوان گیر در هند ببل آید و تنور و او یا گدالی بابان گرم نمایند طبع نام
 در بجا که که مثل اطفال حرف میزنند و نام خنجر یا جان لایحه بخت لایحه لقب پیر پادشاه
 خنجر نام نمیری که حیات ابدی دارد و پیر خواجه الیاس کشمیری که خواجه محمد خنجر شهرت دارد
 این بلفظ را که نوشته ام در کتاب شخص منوی است عمد الاختراع کرده ام که او نیز ازین قبیل
 دارد و بر علم او دیگر میباید الا صاحبان این نوع استیفا مستفیدان بلفظی بسیار صورت که
 شود و مخلص فخر و همچنین بهای که میباید بهار مانند کلماتی را میباید بلفظ نام
 بلجه منگی که تماشای بهای لال باشد که آنرا بهر لایحه نویسد و در هند که با لایحه و در

20

[illegible]

ایشان خواهد بود و خلط قرار داده لوح خواهند خواند و شاگرد را در اظهار معنی تمام خواهند کرد
 و یقین است که اگر صاحب فنی گوید که لوح غنچه خلط است لوح غنچه صحت دارد شاگرد جناب محقق می شود
 معنی حذر از دست بردن و بر عزم خود و نظیر بر و حاصل میکند چون حال این صاحبان صبا حبان
 سید و طبع مستقیم بر ظاهر است از تطویل کلام چه فائده او لی آنکه بوازی مطالب و معانی
 بعمل آورد و شود پس گفته می آید که بهترین شاخ که زیاده را بداند نیست و خوشترین طایفه که زیاده
 حصا را با آن توان پیوسته افراشت و نیز نشتر متشنان منبع انشا و خواصی این قلم در هر بحر فکر اند
 شعر نیست و فقره فصیح و بلیغ همانند صراط شعر است از خود می آید و هر کس که متعلق به شعر است
 نیز از آن بدو و غیر از عووض که خصوصیت با وزن دارد و وزن جز را بنوعی بعروض خود انداخته اند
 بکلیف نظیر به شمر جز عووض را از ضروریات شعر شمار و تکلفی بیش نیست تحصیل مرضی بی ایش
 اقبال را یا حکایت بدیهی که اگر انشا پرداز بخیر از منطق بایند نه باشد و در عبارتش نقصان اندازد
 و در وقت ضرورت بر اعتدال یا تحریر بر قائم با صفا فنون خاصه مصطلحاتی که گفتن
 کافی میشود اگر بایند بهتر و اگر ندانند بخیر از آن علوم و مصطلحات است از آن شرحی در عبارت
 از الفاظ فصیح و فقرات بلیغ است در وقت ضرورت باید که از دانسته آن فن تحقیق نماید و بکار
 بلاغت شحون کند و اگر شرا را مقیده به تحصیل جمیع علوم و فنون سازد و فرقی در میان فلسفی و فنی
 و شعر نشانی که در عجم گفته اند سوا ی عبارات بلیغ و مستحسن نیست که تحقیق اشکال محتاج
 و ثابت هم کرده اند ابو القاسم حریری منشی بود و مهندس و طلیع و محاسب و دوازده عمده فرمایش
 این را در الانشا بر نیاید و دلیل نقص کمال او در انشا است نه در مهندسی و فی دطب حساب و
 قسم منشی که جامع علوم عقلی و نقلی باشد مثل عقا ممکن غیر موجود است و اگر فیلسوفی از زمانه بهر
 که باین صفت نیز تصف باشد اجماعی حاصل که از فلسفه گفته شدن کنار نه کند و طبق منشی گردد و اگر
 باین لقب راضی شود بهتر آنکه از اوج فضیلت بهر طریقی که خواهد بود و ذلت راضی شده باشد چه انشا در
 حکمت و ذلت است که نسبت بر ذلک میگرداند اخل فضیلت بود و منشی عجمی سلم را چه ضرورت نیست

در هر دو کتاب انشا و فلسفه

۴۴

پاکستان
 علی قولہ تحقیقستان
 کامل بدوند علی
 دیوتا سے
 تاقلات رشت نامہ
 قولہ بدوند
 علی

26

بی بی نال بات ۱۲ ص ۱۲
 غلام حضرت حکیم
 چنگی اور ان ۱۲ ص ۱۲
 دران دو ۱۲ ص ۱۲
 گویند و انکار ص ۱۲
 بات ۱۲ ص ۱۲
 حکیم العر

آنکه است لیکن هر چه در دل دارد و در خواندن او استخواند کرد و شخصی بخیر است که این را
 نینداند و خواند و تقبل طبع بالبداهته ترجیح مقبول بر غیر مقبول نه بسیار است
 و همچنین اکثر دیده میشود که بعضی ملایکاتی عروض و قافیه و صنائع شعری و فن بیان و فاسی
 میدهند و یک مصرع موزون نمی توانند کرد و بعضی نثر و نثر می کنند کلام آنها اینصاحت و بلاغت
 عاری می باشد و برای اصلاح پیش شعر آنیکه خوشتر از شعرشان بود وادی دریافت این پند و
 حاضر میشود و بیشتر صاحبان مایع نثر را بیان میفرمایند و یک فقره و در حجب از قلمشان
 میبرد و کسانیکه موبد من الغیب بی آنکه ورق شمار می باشد فقراتی از غامض ایشان میگوید
 که دیگران دریافت آن نماند و در شک نیست در نیکه نظم و نثر خوب مثل شعر و در اینصحت
 و نسبت طبع آن امر است آسمانی مایل نفس بجانب آن محض آنیکه از علومیکه تعلیق نکرده
 باقی دست لغات و محاورات زبان باشد و دیگر معرفت معانی و بیان بدیع و در عربی و بیان بدیع
 و فارسی دیگر شش با قافیه که در نثر بسج تعبیر کنند و دیگر سه یقیناف استادان
 این فن این قدر معلومات کافیست و نثر را سه گونه بناگشته اند عاری و مسجع و مزج
 عاری عبارت از نثری باشد که از وزن قافیه و دیگر تکلفات مبرج و این بسیار است
 آسانست بیشتر صاحبان برین مقام عاجزند و مسجع نثر است که آخر فقره آن لفظی آید و مقابل
 آن لفظ در فقره دیگر لفظی باشد که در وی بروف باید و فی و تاسیس و خیل و صرف و حمل و غیر آن
 باین لفظ باشد و مقید بوزن نبوده هر چه نثری باشد که از قافیه پاک بود و اما فقره اولی با فقره
 مساوی وزن باشد مثال چشمم که بشتاق فیض از جمال پاک آن خمر شکسته است و در محتاج خیر
 از عطای عالم آن را حشمت چون جز مروج و فصل در تحریر نیست مثالش این دادن ضرور بود
 و امثله عاری مسجع بجای خود آورده شود زیرا که فاده طالبان منظور بآنست خلاصه
 هر یک مسجع عاری بر سه قسم سه اند فاضلان همه صوفیانه و شیعیه و منشیا را منقاد
 و بلع باشند یا آسان بیسبب غلاق یا از جهت ایراد لغات و کلمات و یا از جهت علم باشند یا از جهت

غیبه سطره نقل میکنند والا بگویند در نظر خرد پسندیده نماید که صاحب قلم باید بیایستی باید تا تمام
 او خود یک طرفه این اولادش کم هنوز از احوال دست هیچ لفظی را بر صفحه نچکاند تا در کتابت
 نمی بیند و شوق تحقیق بسیار دارد پیشتر چند روزی با فقیران هم می نشست و شیوه آلاء
 میدید بالآخره در عنفوان شباب کمالی در مایه های از قبیل شنیدن سر و پا و دیدن
 و غیر آن لعل آورده سر میزد و اتفاقاً او در روز صرف و نحو فارغ شده بمنطق و اصول
 جمیع حالات را در سال میخواند چون هر خوشی دارد یقین است که بعد چندی از کتابت او
 مظهر گردد و دوم سید مدحی چیتا پوری مخلص شیراز که از قدیم بحال اقامه هرمان بوده اند
 سوز که بعضی صاحبان دست و پا زده مسجع رنگین بقدر استعداد می نویسند و یک فقره
 از فارسی درست نمیتوانند نوشتند و بعضی از جهت کثرت تحریر خطوط بدین حال سی
 قادر باشند و دست ایشان بطره شاهد مسجع نرسد و بعضی مطلبی دل خود قرار داده از عهد
 خوب بر آیند و هر چه میگری بگویند از قلم ایشان بریزد پس هیچ یکی از اینها منشی نباشد
 اگر ناقص تر را که منشی هفت که از عهد هر چه معلق باشند برین آید و بهریت که خود حتماً
 خاص باشد و اگر نباشد باید که قوت و قدرت تحریر در هر طرز پیدا کند تا عبارتش با زبان
 سلاطین گردد و حصول این امر منحصراً در دو چیز است یکی استظهار مواد دوم قوت طبع مواد
 آند بان ۱۲ صحت زبان صحبت با زبانان و سیرت گذشتگان باشد و مشق آن بجا خرد و مر و قلیل است
 بیشتر حاجت با صلاح افتد و صاحب رایه را کمتر ملک صاحب قوت حمیزه در حالت
 معلومات معین بر نشر فارغ از استاد دست مثل مولوی عبد العزیز دینوی صاحب تحفه
 اثنا عشریه که در فن بلاغت محقق اند و انظیر و در معارف غنی و شاکل افکار و امانت
 و برادر کوچکیش میان رفیع الدین که تلمیذ اوست با مولوی امام بخش که سره شاکر او
 مولوی عبد العلی بلکه سبب بارش سواد بود و پیدا این و صدر را در افتاد و ظفر باشد
 و در هدایه حاجت با ظاهر نیست حرفش خود اقرار که در حدیث و حدیث را با حدیث

[illegible]

خطوط شریفہ
تاریخی خطیہ
کتاب خانہ دارالاحادیث
مواظف و مکرر
۱۲ مولوی نظام حضرت
سلیم احمد صاحب
ایمان نثر کار
مقام المؤمن طراز
ابو الست ۱۲ مولود کتاب
نظام حضرت سلیم احمد

[illegible]

۴۰

الفاطمه عروود

۱۰۰

OF

سید و سرپرست از خاک

بسم الله الرحمن الرحيم

مؤلف: ابوبکر بن محمد
فارسى ٻولي ۾
نشان: ۱۰۰۰

بود میفرمود که ابوعلی اخلاق ندارد شیخ از اجتماع این منشی اندوختن و پیچیده رساله که در علم اخلاق
 از اصناف فیض منابع او حکیه بود گرفته بود الا خدمت آن خواص حقیقت مسائل مسائل نقل است
 غرض اینست که اگر مشنا در کجه علم اخلاق نیستیم این سائل چگونه بسی مرتب بقدر فیه آنجا فرمود
 که برگ شیخ که بکار علم تو نکرده ام زیرا که گفته ام که ابوعلی اخلاق نمی داند بلکه گفتگوی من در
 اینجا معلوم شد که تندی اخلاق مشکترین صناعات **مثال** مطبوع آدمی که خلیفه
 حضرت باریست اسمیه باید که بابر در این نوعی چنان معاشرت ورزد که شود و در زبان او نخواست
 بلکه زیان و براسی و او طلبند و پیوسته نفس شریف را که در مرتبه تجرد و با عقول برابریست متعالی
 بفضائل و متعالی از او دار و حال الطریقه سلطان ابو سعید ابو انجیر فرمود که ابوعلی اخلاق را
 شیخ این چنین گفت سائل که در علم اخلاق نوشته بود و بشیخ نمود آن حضرت فرمود که بخدی
 لا شریک که ابوعلی اخلاق نمی داند گفته ام بلکه اخلاق ندارد گفته ام اینجا تو آن دانستی که تندی
 مشکترین صناعات و الا تحصل الایا اعمال الصالحه و اما ما و سبج و منقن طریق این
 الفاظ عربی و ترکی با الفاظ فارسی معانی تشبیه و استعاره و نظایر و غیر آن در عبارت بر است
 و حفظ اجماع و تسک و فقرتین با تقدیم مختصر بر طول در صورت اختلاف و مساختل القاب و وضع
 و ایراد و جمیع لغات اشعار و فارسی مناسبت مقام و ادخال جمله معترضه در مبتدا و خبر و اصطلاحات
 علوم عقلی و نقلی بحسب اقتضای مواقع زیرا که بلاغت همین است غرض نه آنکه عبارت
 اول در مثال عاری حکمی فیه فصیح است لیکن چون بعضی الفاظ و عبارات مناسبت
 با مقام ندارد و در آن بلاغت می نماید **مثال** دیگر از فصیح غیر بلیغ خطی در روز
 نماز عصر گزارده بودم که قاصد میرزا احمد می صاحب رسیده و دو تا خطی که از
 میرزا و دومی از شیخ عبد الله نامی تقوی ایضاً اعمی نمود هر دو بمطالعه در آوردم
 سر تا سر شکوه جناب میرزا داشتیم و مباحثه و آنچه از ایشان بر می آمد و حاصل آن بود
 البته ملازمان بهم شنیده باشند این کلمات از داناتی میرزا صاحب کسب و داناتان

علم اخلاق حاصل
 لغات و کلمات
 و تندی و پیچیدگی
 و استعاره و تشبیه
 ۵۷
 و تخیل و تخیل
 از تخیل و تخیل
 شدن و فارسی
 شدن و فارسی
 غلام حضرت
 حاصل شد
 که بکارهای

چون تساوی ز ادواتین مثلث تساوی الساقین یا عکس مبرهن است ابعدا مینا بداند
مسئله هکده درین عبارت مخالف مقامست چرا که از اول بنا عبارت برساو گشت تا آن
بر مخاطب آسان شود و حل مسئله مذکور موقوف برهندست و این چند سطر که در عبارت
عارف نهشته شده یعنی اگر از ازار گو سفند دست بر نخاهد داشت گفت بلند است
اگر کان عاجر است گفت معامله یک به صد موش است گفت محکوم ز با حاکم باید بود
پیش دستی مشو یا چو در جوی پلنگی بعل آید جمعیت گان بعضیها معامله موش و گر به بود
با وصف بلاغتی که در فحش وارد از این جهت که مخالف مقامست مجموع عبارت از بلاغت
کساره گویند و معما با وصف تعقید معنوی و اخلاقی که دارد بلیغ و فصیح باشد چه اصل آن
همینست که مقصد باشد بخلاف شعر غزل که حسن آن در روانیست و به قدر که اقرب بهم باشد
چون در صورت تعقید بعید الفهم میگردد و هر چه با این صفت باشد فصیح و چون غزل
بیان مقامات عاشق و مستوق میباشد زود فهمیدن آن لذتی دارد و بلاغت نیز همینست
و فصیح غیر بلیغ است که لذتی از آن نصیب سامع نگردد مانند این شعر **شش** ششمان تو
زیر بار بر دست و دندان تو خله در دیانت و این عبارت مقصد هر بلیغ غیر فصیح
است که کمی آن آفت جان می رود و امید گاه طبع بسیار نیز از آن آهین گرانست
البلیغ ازین جهت است که معنی مبتذل ندارد و از فهم هر که و کور زیاده است
و بعد دریافت خالی از لطف نیست و اما غیر فصیح ازین جهت است که معنی
بلند و معما گشته اگر در الفاظ عربیه بسته می شود خوب بود چه در فارسی این قدر هم
داخل تعقید معنوی شمرده اند و فصاحت مختصرست در استعمال لفظ بحسب مشهور و متبع
باشد یا مقول و مجاز و عدم اخلاق و خبر است از روی معنی از روی الفاظ چه با
چون است که شش عبارت از غریبه باشد خالی از فصاحت و بلیغ باشد و اخلاق معنوی
در یافتن عبارت موقوف بر اینست که معنی آنست و معما و غیر آن آنهم بحال خفا و محمل

چون تساوی ز ادواتین مثلث تساوی الساقین یا عکس مبرهن است ابعدا مینا بداند
چون عبارت که موقوف بر هندست
مسئله هکده درین عبارت مخالف مقامست چرا که از اول بنا عبارت برساو گشت تا آن
بر مخاطب آسان شود و حل مسئله مذکور موقوف برهندست و این چند سطر که در عبارت
عارف نهشته شده یعنی اگر از ازار گو سفند دست بر نخاهد داشت گفت بلند است
اگر کان عاجر است گفت معامله یک به صد موش است گفت محکوم ز با حاکم باید بود
پیش دستی مشو یا چو در جوی پلنگی بعل آید جمعیت گان بعضیها معامله موش و گر به بود
با وصف بلاغتی که در فحش وارد از این جهت که مخالف مقامست مجموع عبارت از بلاغت
کساره گویند و معما با وصف تعقید معنوی و اخلاقی که دارد بلیغ و فصیح باشد چه اصل آن
همینست که مقصد باشد بخلاف شعر غزل که حسن آن در روانیست و به قدر که اقرب بهم باشد
چون در صورت تعقید بعید الفهم میگردد و هر چه با این صفت باشد فصیح و چون غزل
بیان مقامات عاشق و مستوق میباشد زود فهمیدن آن لذتی دارد و بلاغت نیز همینست
و فصیح غیر بلیغ است که لذتی از آن نصیب سامع نگردد مانند این شعر **شش** ششمان تو
زیر بار بر دست و دندان تو خله در دیانت و این عبارت مقصد هر بلیغ غیر فصیح
است که کمی آن آفت جان می رود و امید گاه طبع بسیار نیز از آن آهین گرانست
البلیغ ازین جهت است که معنی مبتذل ندارد و از فهم هر که و کور زیاده است
و بعد دریافت خالی از لطف نیست و اما غیر فصیح ازین جهت است که معنی
بلند و معما گشته اگر در الفاظ عربیه بسته می شود خوب بود چه در فارسی این قدر هم
داخل تعقید معنوی شمرده اند و فصاحت مختصرست در استعمال لفظ بحسب مشهور و متبع
باشد یا مقول و مجاز و عدم اخلاق و خبر است از روی معنی از روی الفاظ چه با
چون است که شش عبارت از غریبه باشد خالی از فصاحت و بلیغ باشد و اخلاق معنوی
در یافتن عبارت موقوف بر اینست که معنی آنست و معما و غیر آن آنهم بحال خفا و محمل

از اینجا ثابت شد که اخلاق معنوی موافق مقام بلاغت است و محل فصاحت نشود و معنوی
معنوی اخلاق مخالف مقام باشد و اگر شمرته دار که ساخته آگاه باشد که تا ملطف است
در غزل هم گفته شود خالی از بلاغت نیست و اگر یافتن راه بآن دشوار باشد معقد
غیر فصیح بود مثل این دو شعر است که عاشقی امی عهد شک خواست و این
که دهمی شک باین است و این یعنی اگر عاشق خواهی شد در شک باین است و این
خودی ندارد می قاعده آن است که آدمی شک کسی میبرد که آنچه او دارد باین در پیش
وصف معشوق باین حسن و ابیان می کند که وقت عاشق شدن شک می خورد و این
زیرا که معشوق تو برابر معشوق من خواهد بود یعنی باین بر تو و این قدر که در
پیشگان باین تقال تواند نمود خالی از لطف نیست و این عقیده معنوی نداشتند بلکه
بیت لب کشودم سخن این یاد فتم به خوش شقیست و اموشها به معنی شکر است
که سخن معشوق بگویم که بسیار مرغالب آید خواه خود بخود خواه از بیم او و از این
که چون کسی سخن آغاز کند و پاره گفته باقی از خاطرش می رود طرف ثانی بشنید
مشقتی که در دو قافیه رسیدن بقیه کلام بجز از صرف توجه بکار دیگر باز میماند
که بطرفی میرفت از اشتیاق سخن بجای خود دست داده و بقیه باین اموشها باید که
شدن معشوق از دولت نیست و الا سخن شنیده پیش می رفت این شعر سرسریست
و صدق یعنی فی اطن الشاعرت و کسانیکه چنین اشعار می پسندند غمی الطبعند و این
بزرگوار طاهر که چون این صاحبان معنی چنین شعر که در اصل مابین الفاظ است و این
فکر میکنند مجتهد و بگویند معنی بر قصور فهم معترف شده حواله حافظه مینمایند آنرا
سریه کمال دانسته و در بحال کمالان فن می برسند و بعد سکوت نشان که بی محسوس
باظهار حسن آن قدر خود در جهال می نمایند و نهی که در زبان آن است و این
نیز از قبیل باشد و لطفی که بعد در یافتن آن حاصل میشود و این لطف لغوی است و این

روض کردم که درین کسی بان اقبال نماید این اقبال هم از قبیل اقبال طبع لغوی است که بعد از اولت
 بیان حاصل آید این قسم عبارت اگر فصیح بدو باشد که فصحا و کتب یروان نمایند غیر ازین نیست
 که کسی چند فقره بطریق معانی بگوید مثل عبارت در یک فنیش شسته دم کو نمی بخورد
 پنهان غنچه ای که در گوش خرا افند در خاسته زیز وقت خام همراه و عورت بدلی آمدم حق نیست
 که قصه بمانست که در آن کلف نباشد و فیض صاحت بفرستد حسن ذی معشوق و بلاغت بفرستد
 چون ایهای محبوبان هم بشناسد ز نور و لباس لیکن هر چه بفرستد نکست بر از آن بود که نامانور
 و لباس شد معشوق فی نکال اگر لباس بدو را راسته باشند در نظر بماند نماید اگر راسته باشد
 و او اها خوش داشته باشد هرگز مرغوب طبائع افتد و باید دانست که هر چه بگوید نکست مراد از
 و نخریب جدید قریب الفهم بود و هر چه شبیه به پوشاکست مراعات ذکر معاملات عاشق و معشوق
 و آنچه مانا بر یوست که سنین شعر به صنعتی بود از صنایع لیکن بشیر اتمه فی کلف آده باشد
 بلاغت شعر فارسی همین قدر کافیست خصوصاً در غزل که بهترین اقسامست و اولی آنکه شعر
 و غزل فارسی باین شعری یک بگویند تا بالغ آید و قصیده فارسی غزل عربی همین چیز است بلا
 کلام است آن در غزل فارسی مانند قیج تحلی و تلمیسی آن شهر زبور و لباس عاشق و معشوق است
 لباس می یکجمله ز نور و لباس شعر و غزل فارسی همان ذکر معاملات عاشق و معشوقست و چون
 رخت پیرایه جوانان رخت جوانان پیران زیند و وضع غزل در قصیده و ایراد چیزهای
 با قصیده و غزل ناپسندیده نماید خوشافهم کسانی که قائل بآن شده اند که بلاغت امر و جد است
 تحریری و تقریری نیست مختصر که مسجع قسمت فاضلانه و صوفیانه و منشیانه مثل عاری
 که آن نیز چنین باشد چون عاری در اصل مقدم بر جمیع تقدیم بیان اقامه آن مسجع افاده
 بعمل می آید و در عاری فاضلانه نمونند و نیز در بدعفات من که هر چه بدترین
 مخلوق است مصداق آن نیست الا من بشاکه افلا ملون از ستمید و از غم خود تعلیم الهی
 بود یا ضعی کسی نمی کند الا بشاکه شتم که با پس مرزا و بیت المظف نرفته باشد علی بن نقی

۵۴
 و آنکه در یک غنچه
 معنی این عبارت
 بطور عاقلانه و با فانی
 نیست که در دو کلمه
 شسته و در
 بخورد و در
 سکه را از آن
 بنام ستم و از آن
 کینال و نازک آن
 علامت حضرت
 سکه است

[illegible]

بہارِ شریعت

۱۳
 جوادین
 فریدون کاوین
 فریاد کون کون
 بابت و قیامت
 ایستاده او کنند

۵۸
گوبنده ۱۲ بجران
دیوانه نام و نه نام
بالکس کردن سوار
و بطریق استوار

۵۵
 به دفعه بارش
 و باران ۱۲ غلام
 کج

۷۰
 قزوین
 حکایت منتهی
 بهر زودی
 مولوی
 سید
 ۷۱
 دران
 ۷۲
 ۵۹
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

سطر آخر یک معنی که از ارجحیت نامند از جمیع الفاظ نامند و حدت در کثرت تراوش منبذ و محسوسه
 ساعتی بعقیده نجومی در حقیقت چه در اصل نخست همان غیر محسوسه و غیر محسوسه همان نخست است چون
 گیرید و خنده روز ملاقات کسی که کسی از سفر دراز رسیده باشد نامند و وصول ایشان چه بسیار است
 نقطه دایره وصول که دید و مضامینش دفعه یک مضمون ه چون عکس یک شخص معین بود این خانه
 تکثیر پرونده و اهل بصیرت یکی پیش نماند بطریق حلول از اخص جوهر باوین است که از
 اگر چه این شیون دخل تکلف است چه ارسال رفاقم و عدم ارسال آن باعث نیاید نقصان
 محبت و حافی نمی تواند شد و اعتباری بر پیش نیست از قبیل اعتبارات اهل تقلید که خود را
 غیر خود دانند و تصدیق عمر در شناخت خود بعمل آرند و میانه خود و غیر خود که صبر و صفت
 منازل و مدارج قرار دهند باز هم نیست اگر تا سر آمدن زمان جدائی موهوم و ولی از حرکت
 دست قلم بر می داشتند باشد که عدم مراعات این شیون نیز گویا باشد بر صاحب همان واضح با و که خود
 از نشر فاضلان و صدور فیان ایراد لغات و مقدمات علمی و ذکر حقائق و معارف و اثبات مسائل است
 و جوئی می شود و نیست بلکه مراعات مقام از دست دادن از مجموع طمع صاحب بلاغت برقرار باشد
 اگر صوفی یا فاضلی از آنچه که شارحان بکار آید آگاه باشد با صحت و همچنین شارحی اگر فاضلی بود
 مخاطب بود یا از مقدمات علمی و ذکر حقائق بر دوازده نقصان بود یا با صحت سوم در نشر معنی
 به چند تخریر مثال است و فخر کتب اساتذده از قبیل آفاده بدیهیات مانند حکم باریک باری و سوم
 بر شکل و حکم آنکه بعد از شام کوک طلوع خواهند نمود چه طالب اوقات شکر بر از مطالعه شکر کنندگان
 و فیض اصلاح استاد و مهارت چیزهای ضروری فن و مشق مسودات بهم رسد در ابتدا
 مسوده که در روز و در دست می تواند کرد چه عجب که بعد شوق درد و وساعت بنویسد
 خلاصه مشق را برکت است و کیل بر آنکه علما از معنی و بیان مدیح که بلاغت شکر و ششایان
 و هم علوم مرتب شعور در آن بیان مخصوص در فنون است با خبر باشند و به تکمیل دیگر این متوجه شوند
 لیکن از عدم التفات یا نشر و نطیقه و صحت مدیح و اشتباه آید از تکلیف ایشان

نظیر بود
 نخست و غیره
 بل اضافت نماید که
 در آن متینان
 کرده باشند
 عرض آنکه بدون حد
 بافته نشود چون
 بگفت و غیر آن
 چه اگر بگفتند
 میجوید و چون
 چنین اگر چه این شیون
 داخل تکلف است باویم
 نیست

[illegible]

۱۴
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

جاسی خفین

کذا فی ص ۱۲
اضلاع آخر ضلع بالک
ط ۱۲

مفتی محمد رفیع الرحمن صاحب مدظلہ العالی

پہلوست و نہایت شگفتہ
کرمین و فضائل و کرمین

شکل خود را قند و میوه
گلخانه اش با شکر

سید محمد علی
خان

نامہ ایڈیٹر
پتلی فواری
کراچی

بانیسہ پیریں جیت جاوے
راہ و فلاح را
تلاش

[illegible]

۱۵۰ از سیلانیان
نواب و بیگم

۶۲
 مجلس علمی
 کوثر شب بای
 قسطنطنیه
 ۶۳
 مجلس علمی
 کوثر شب بای
 قسطنطنیه
 ۶۴
 مجلس علمی
 کوثر شب بای
 قسطنطنیه
 ۶۵
 مجلس علمی
 کوثر شب بای
 قسطنطنیه
 ۶۶
 مجلس علمی
 کوثر شب بای
 قسطنطنیه
 ۶۷
 مجلس علمی
 کوثر شب بای
 قسطنطنیه
 ۶۸
 مجلس علمی
 کوثر شب بای
 قسطنطنیه
 ۶۹
 مجلس علمی
 کوثر شب بای
 قسطنطنیه
 ۷۰
 مجلس علمی
 کوثر شب بای
 قسطنطنیه

عقل مانند کمال در درشتون صوابی که از نغمه اطفال در بی هم رسد در نظر گاهان بیخ و بس
صورت قاضی سیر این سیرستان نبات فالص البركات آن حضرت که نغمه نه معرفت
حواله بعد فرموده باند و نفس مقدس خود را بان بست تو حید نموده مثل تماشا صحر و شکار
عجیبه غیریه اضمغات احلام روزی باو بعد اخای جمیع مطالعات در مطلب باقی که عبارت
از حصول دولت دیدار برکت است که در مرتبه خود مشارکت هیچ چیز را بر نمی تابد و از این
بقبول تفرغ بخوابد خود را گاهی در خود و گاهی در غیر خود می نماید بوقت عرض نقش دو
باب چشم و حدت پشیمان از این خاطر ششکان محفل سپهر مشاغل و خلعت از نشاء و در بر کون
سهره از شمع کاغذی بدین می تواند وارد جمله باوندی می آید که صد هزار چراغ را بر سر و گردن
نشانند و این همه تماشا تیان و شش که شمعها با هم در تنویر آنگاه مساوی و همچنین چراغانی می آید
نابا که در آنچه وضع شمع و چراغ برای آن است و بعد از مردن نیز که انجام آغاز وجود
خیر از این نمیتواند بود حال همه کیاست در چشم صاحب نظر اینکه چیزهای نامفید را چون
نقدش باطله و می آید و هم محض اندیشه می افاده و روشنی بهزار شمع نماید و چراغی زده شد
چراغ بنغازه نور بسیار آید بنا و علی نادر در عزیز تر از زبان سربا قنیر میسر عبد الغنی که
سبحان باطن صفوت موطنش باطنی است و علوم حکیمه غیرت نگارخانه نانی و از رنگ
و از دست بر اقل قارش و صرافت فیهن نقادش عرصه روح اخلاطون آتشی و مسلم
اول تنگ بار او اقباس تجلیات باطنیه بر سطح نیاز نامه عقیدت خاسته از تم قیاس که این
ما گسیده نهال شوق مضطرب از مغز سینه حکمت گنجینه اش مشتعل بر غصه متولدده محضه احتیاج
مشاق سرب کشیده امید از گرم عیم برزگان و جداول بیوض شوق از باطنی و صعد از حسی عبارت
ششان بود در شیلان و عیون فواید کثیره و از غنای حسی رافت نشان و سبیل القوی و در حرا
نست که تفرج و انامی طلب جسم خدام ملک احقرم که از وانی است

[illegible]

[illegible]

مستحقان و فاضلین است که ما را به

بهینه مرغ سبز و از زاده خرد و قدیم نه از چرخ جدید مصوب حامل نیاز نامه مرخص نماید
 که این پیر چشمان دیده ذهن بار دیگر زبان بهوده گفتار را در مقابله روان جنگی کشاید
 هر چند از بلند پیرداری اینها چه میشود و از منقار و اگر در شان از کیسه ماهی پیر و ابانغ دوم
 و چنین چای می آید که نشان از بکار آید به صاحب همیکه اندکی خود را مصروف در یافت
 بعضی ضروریات این فن نماید و بعد از آنکه با آنها خنای توجیه بودی تحریر و تسوید گردان
 میتوانست که از عهد این چیزها بخوبی بر آید و محتاج بدگریری نگردد و لیکن چون چنانچه
 با هم مرتبه تساو و محال نیست و هم برای اینکه صاحبان بهین پیر را خنای که در آن صورت
 آن از دیدن صاحب طراز استادان این فن را بقدر سلیقه بر صفحه بیان نگارد و طرز و
 شش تن و بلوغت بار نگینی سر و کاری که دارد بسیار گشت و ایراد لغات به
 و جمیع آن بزمی از بدائع و اشعار عربیه نیز در مواضع مناسب صحت و مثال
 روزی در محفل مشیر کل مجلس عالی امیر نصر آمد که عقیده اش منصف و ساس علی نظام کشید
 که چنانچه علمای فی الاخرام بود و با ریاء بود و الوف بود و خود را عظم و حکم و صنوف اهر
 از دایره اصحاب بلاغت بود و دانی بی هیچ قاف و مدون طبع نقادش سرایده و طبعی است
 بلکه میگردد و چون زبان ماضی حال این نیز با اقبیت تلا لیه بر بقیه و چنین نتیجه الاجاب بدو
 شریقه برینک تفکر را صدی از فصاحتی حجم و عوب بلغاتی صاحب است و بزه دار
 قوت طبع هیچ کی از کبار افضل بود و معی المعبی بفتح فهم کامل افعال و فصاحت و عریض
 بدین مین بر روی همان میر رس نمیشود و نه بی عقل و دانی که مال هر کار را بهین
 از مال الیه میگردد و میداند و خوی جو و ویشش که هر یک بیان جواوت را بطا
 مال سخنی از نالاید که منه میگردد و از طرز مولانا شرف الدین علی یزد
 صاحب قلم که به نظر من است و خود را در شایسته خزان را خداوند خوانده اند
 و چون باینهاست نیز که نه بر فهم عادل بهین نایست و فارسی قدیم کم کم الفاظ

۴۵
 منجمه بقیع
 جان و جارج
 بنیسه گما و جان
 گما و جان
 علام حضرت سکه

۴۵
 شاه صاحب خطایضا
 و پیش خواند و صاحب
 علی بیست و نه
 و یکم از اعلام حضرت
 سکه

11

فارسی و عربی و اردو و ہندی و پنجابی و سرائیکی و پشتو و بلوچی و گجراتی و کچھدی و بھوجپوری نام روز
چھاپہ دہم از چہرہ نخست
روز دہم نام روز
چھاپہ دہم از چہرہ نخست
بانت ۱۶ اعلام حضرت
سکھ اندھا کے
۱۷ احمار منوہ
۱۸ سکھ کے تراشیدہ
۱۹ شہنشاہ

۵۰

مصری با قبول خاطر اهل فو ق سلیم و شکر آب می پسندد و قمری در دل نبشته بخیا ل قلم
سفر بهارستان احدیت شمشاد طرف چمن صعدیت آشیان میسر می بندد و شربت روح پرورد
و تخییر و انوار حیات جاود آفر و زی کام زبان نفس امید و پند مراد طراز زبان از قمری
نار و جهان با و بعد لاله کار سی شک گلگون در قطعه زین دامن باشته و تخییر و انوار حیات
و با سیمین ملاقات بخت آیات که گل سبید و کان حبت کیشان و نفوذی از کف رباهی
لحنه الفت اندیشان غیر از آن تصور نیست بدین آیین زلف تحریر را زیند که جانانچه قلم سازد
که دلکش باغی پر از ندالان پر فر معانی و در نگین گلشنی آراسته و شمشاد و شکر آب
که صحنش با کشادگی حسین در شمسایان دایره نیک سختی کبریا و فرودش شناسش با سواد و سر
حور انزاد و شکر و لر بایی و دوش بدوش بود یعنی صحیفه معجزین بنظر مشکین حروف و نامه عسکریان
بر نگینی موصوف که بیاض بدن السطورش مصداق سپیده سحرگاهش و سواد حروفش زبان
و دعوی غمگینش مینویزد و رفتی که آسمان خایل پروردن در زندان دوشی بهشت در گهواره زمین
دشت و دست لطف نسیم جانفز القیاب حجاب از بهر شاهان حجب که فردر دین بطرز دل فریبی
بر می شد در نگاه و شمشاد قان تماشا فی استر نزار احوال صحت ششمال آن غره ناصیه است
و فور پیشانی شرافت جلوه نمایش داد و آنچه از بعضی مطالب نگلی چند دست نبود و بدو قلم
در بیان شامه پرد از تصویر عبارت لعل آید و بود دیده فهم را چند آنکه باید مطبوع افتاد و صدر
که تا عکس دیده سفید شده منتظر آن آئینه صفا پر در آن دوشی نوزاد را غیث شکوفه زار بشیر نماید
پروسته کام جانها از زلال دانی الفاظ و قاصد خلعت شامه با جلالت و تابدی راه رابطی نماید
اما غ دو م از جانها غ سوم تا از یکم مثل بوجو فیض الحجب سلطان الله و در یکی موصال الزوا
فیوض غیر متناهی المخلوقات حضرت بارکات زینت پذیرست و شبد نیز جهان پیامی آسان سپهر
لیل شکار جل نقش بنور موصیه باین حرکت سیر شربت تکون ملازمان عالی بر و سواد و تعلیم
وارشاد و بار مگان علم و جلوه مستفیدان حجت و انوار بر سندا فاضلت و افادت علی سبیل العاد
و سبب ضرورت جانب مخالفه که عدم کس است ۱۲ علام حضرت قائم و خدیجه ۱۲

[illegible]

[illegible]

۱۰۰
 جمع از پیش از این
 و نشانی از حدیث است ۱۰
 غلام حضرت سید المرسلین
 ۱۰۱ جمع سوره انعام
 و در پیش از این
 و این غلام حضرت سید المرسلین
 ۱۰۲ جمع سوره انعام
 و این غلام حضرت سید المرسلین
 ۱۰۳ جمع سوره انعام
 و این غلام حضرت سید المرسلین
 ۱۰۴ جمع سوره انعام
 و این غلام حضرت سید المرسلین
 ۱۰۵ جمع سوره انعام
 و این غلام حضرت سید المرسلین
 ۱۰۶ جمع سوره انعام
 و این غلام حضرت سید المرسلین
 ۱۰۷ جمع سوره انعام
 و این غلام حضرت سید المرسلین
 ۱۰۸ جمع سوره انعام
 و این غلام حضرت سید المرسلین
 ۱۰۹ جمع سوره انعام
 و این غلام حضرت سید المرسلین
 ۱۱۰ جمع سوره انعام
 و این غلام حضرت سید المرسلین

از دیگران خواهد بود کاری که خواهد کرد و زودتر از خود و با انجام خواهد رسانید ^{و از دیگران}
 خواهد شد تقریر و تحریر او از کسانی که در کاهوت کمتر از او واقع شده باشند بیشتر خواهد بود
 و سوا می علم در هر صناعه عینکه اختیار خواهد نمود و خیر هم پیشگان گفته خواهد شد هرگاه این
 بر ثبوت پیوسته لازم آمد که بعضی اشخاص در این والدینشان با علم گرفتند داشته اند
 یا در صغیر سیر و ندیا از بی زری طفل را بعلوم نسیر و ندیا پدر بمجوسی سفر اختیار کرد و طفل را
 صحبت اطفال بازی گوشت بهیم بسیار کسب علوم بار نامند و بصناعات و دیگر متوجه شوند
 مثل ساختن شمشیر یا توپ یا هر یک که بخواهند و یا سواد آنها یا بایر انداختن یا ستوداری است
 یا قصه خوانی یا مصاحبت پیشگی و این چیزها را و بسیار و زری خود دانند و همین چیزها
 بر ترقی شود و ترقی ایشان بعلت بیهوشی امیر دارد و مهر با این امیر بعلت اینهاست بعد از آن
 امیر که شوق غنا داشته باشد و از باب این بصناعت از دولت او بهره اندوز شوند و هرگاه
 این فرقه دیگران بخند مات دیگر ما مور باشند و بیرون اند بود که یکی از مصاحبان او که بداند
 شصت باشد یا دیر که در سیر این دفتر بشماره کمی ملازم او و بصفت کفایت شمار می
 و فارسی موصوف بود بدرجه نیابت او برسد و محسود دیگران گردد و در میان عصر بعضی فضیلت
 قاضی مفتی شوند و بعضی مدرسه بیاورند و از سر کار او وجه معاشی بایشان میشود و بعضی
 و مفتی و هر که با آنها همه از اتباع نائب گفته شوند و مدشان بقناعت موصوف و قاضیان را
 از امر او و سوا فائده بقدر معاش صورت بند و تا از خوراک پوشاک ضرورتی بمقتضی فکر
 نمیشوند و هر چه زیاد بران باشد بر تلامذه قسمت نمایند و مقدار ستم بهر یک از یارانش
 رسمی لباس کنند و را کافی افتد باشد که بعضی از این جماعت مبتدی و بعضی منصب فضیلت
 نزد یک بعضی فارغ از تحصیل باشند و چون حال این اشخاص چنین باشد لا محاله لازم آمد که
 نه نگذاران نائب آن امیر از ایشان تمجیل تر باشند و مقربان بطریق اولی برین همه اعمی میشوند
 و بصناعات دیگر آشنا پس عاقل کمال دوست یاباید که علوم را بر پایه لذات روحانی و دینی

علو ذات بدانند و دولت را سبب لذات بدنی و معتقد تفوق لذات روحانی بر حظوظ جسمانی
 باشد اگر بعد اطمینان از لذات نفسانی بهجت تحصیل حظوظ بدنی بهم بگردد و مضایقه نداشت
 صورتیکه سببی از استیلا در عالم خود سالی نافع کشف شود و شوق به پند و جوانی نیز آن قدر در دست
 دست ندهد که این نعمت نخلخت حاصل کند صفات نخست عاواش پسندیده از صحبت بزرگان
 و کلام آنها را گیرد یعنی هر چه بیان شخص را فزون کند اختیار نکند بلکه ضد آن استعمال نماید بداند که
 از مقررات اطباءست که علاج مریض بضد آن کنند لیکن این چیزها که غایت کمال تحصیل علم است
 بهیچ وجه در وقت عدم حصول فرصت برای تحصیل مستلزم است که علم با مریض
 زیرا که جمیع بودن این صفات در شخص علم شایسته است که معند و قیاس و دینار پر کرده باشند
 هر چند آنرا دوست تر از چیزهای دیگر دارند لیکن دوست گرفتن آن بالغ بر صفت و محبت صافی
 با وینهارست و صاحب علم معدن طلاهای احمد ماند بدیهی است که خالی کردن صند و رونق دنیا
 زودتر صورت بندد و چونیکه باقی ماند لائق احراق است و از سعدن هر قدر زودتر که بگذرد
 کم نشود و امید ما منقطع نگردد همچنین ممکن که مرد بی علم در صحبت بزرگان عادت آنها گیرد و چون
 در صحبت بدان نشیند زودتر تحصیل ایشان در خاطرش متکثر شود و صاحب علم هر چه
 پسندیده او باشد باطل و غیره بود و ملکاتش هم بمنزله طبیعت گردد و ترک فضائل نکند
 شب و روز با بدان نشیند بلکه بدان از فیض قرب او مبدل بر نیکان شوند اما عقل خدا داد
 شرط ثابت و الا مرد صاحب علم بدتر از بی علم است و حقیقت او حقیقت استری خری
 باشد که کتب را بران بار کنند و اگر کسی بگوید که صاحب عقل را علم آموختن چه ضرر و کولیم که
 شخصی شوق تیر انداختن کرده باشد و درین صناعته ضرب المثل گردد و محال است که
 با کمال غاظر خود و همچنین تیر خوب بهم نرسد تیر را چنانکه باید بیند از و از نشانه بگوید
 و همچنین کسی که تیر کمان نباشد باشد و میثاق نباشد و استوار هم اسرار این صنعت
 ما و نداند تیر انداختن او بصفتی که قابل تیر نباشد امکان ندارد و همچنین عاقل بی علم

عالم بخیر و بکار نیاید لیکن فرقه ثانی راجح باشد و فرقه اولی مروجی است چه که صاحب تری و کمال
خوبی است در عالم عدم معرفت با صنعت ربی السهم و بی شقی نیز اندازد نگویند و دانند و اعتنا
و مشاقق را نیز اندازد گویند اگر چه تیر و کمانش دل خوا و او نباشد اکنون که سخن واجب الذکر با انجام
میگویم که جان من قوت را غنیمت دان و چیزی بیاموز و الا روزی فرقه ملاعب ملاست
گفتم هر چه گفتم تو دانی و کار تو مصرعه هر کسی مصلحت خویش نگویید انداختیم
از چنانها که سووم نوحی میزاج عبد الرشید است باشد نوشته بودید که چه چند و دست
سیر خرم به بجای نیرم از خیر جویری شهر را میگذارد که باقی فاقه استقلال را بر سر نهاده
و بنا و درین مرد و این استیم و هر قدر که فکر میکنم جای تمثال نیرسد که نان بست
و آبر و از دست نرو و این قدر هست که آدم خود را در برادران دلیل نکند و خیال هر چه
پیش آید مضایقه ندارد و جویش اعلی است که خود شناسی گوید که حصول نان در دنیا مشرفین است
هر گاه میداند که همه جابر و کرین همین آدمی است که میگوید هر چه اینجا است جامی دیگر
هم هست و اینکه اینجا است برادران است و جای دیگر انجیا نند غلط فهمید اید همه جا خرم آدم
علیه السلام است و تازه اینکه حسن قلی مرید زاهد گفتیم هر گفت اتفاق گفتم آخر گفت طرف نما
جواب داد گفت تصفیه باید کرد گفت بدترش خلاصه وراثتی گفت آدم عاصه سید
که امروز حلیست گفت چشم رفتم و چرخ خوردم و قلیان کشیده عوض کردم که مرخص فرموند
که شام هم چنان بکنید گفتیم و بر راجع اید گفت بوی یکم گفتیم و مندا نیوت و
جان فرماید می آیم همین مرخص شده بودم که سید عبد الرزاق تشریف آورد گفت
که بر خیرم بپاره خطاط کردیم سید عجب کسی است خدایش سلامت دار و شمار را بسیار سیر
من بخور دن شما هنوز فراموش نکرده است سه بار در حضور تقریب کرد که فلانی جوان سید
و معذب و مکتوب اگر در خدمت صاحبزاده باشد بد نیست هر سه بار جواب نیافت
چند کند باز هم سعی دارد اگر تغیش میسر میسر بر زخم شما میگذارد و دیگر خبر نباید که در جهان

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

و احقر از ان تطویل بلاطائل است چه برای مثال نزد صاحب طبعان یک قعه باشد
 و از مکتب رقعات مقصود محرومی انداز مکتب رقعات بود هست و آن از یک قعه
 حال صاحب فهم شود و عدول از نقطه مفرد خبر دادن طالبان فن است و حسن آنست
 که این طرز در روش مقبول طابع است **ایمان اول از شربت چهارم**

عذاب البیان ساز شستمان بفرات بیان کیست باش رس ساج و تکل و قل
 دم فاکلا و الکن فیج قوای شوک قاش در با گوشت مشج لیکر کلک بیناک کین
 بویون بزرگ بوزون یغینج یوز ویرری ورا بوز و وواع بل ریش ناوون
 ریل نابز بوز غار و لگ بر سوک شود از قه تش توش بنینج ایک
 گاسب کوکول لد باور رچ سوکاک ناوون تسایلن یک قول و لیک
 شید باوون و لیکنا بر ناک سخان قوچاق و قولون کنب قارین کش
 گوشت نوک ام شک سگ یک ششک بینج بوت نادر و ناز این آب
 گوشت رتیک چوچون و سب چه کینجک فارغه غار و قیاق ناب لاجین نیل
 مرغو شتاب کشل ریب جونی سح شفر برکش سخا قوغم نوششان شوک
 کلان رام ایست گیس یشت دات لسات مساد تشوک قان
 لوبخ بوز زارب سجد بولب اسراک زوگ بار س زوی نوکوز
 کوخ اود و اوئی و لگ سچان شیم کدی گنهن قوی منج پیچی نویم
 نور قعه کوخ قوت مرک قو مو قعه دوم چو کوز غل چو زانک بران
 قنات رپ قوینوع دم بوری سیز نوک با بوز ارسلان ریش یوزان
 لیف یوز ریش پیپ شیش اینک لیخ آوج و داوچاق ناو
 سوب ریش ایمان لغور توکون اینک تشوک سوب قووت

قوله و عدول از نقطه مفرد
 یعنی عدول از نقطه مفرد
 و تمام قعه است از چهار باب طرز
 که این طرز در روش مقبول طابع است
 عذاب البیان ساز شستمان بفرات بیان کیست باش رس ساج و تکل و قل
 دم فاکلا و الکن فیج قوای شوک قاش در با گوشت مشج لیکر کلک بیناک کین
 بویون بزرگ بوزون یغینج یوز ویرری ورا بوز و وواع بل ریش ناوون
 ریل نابز بوز غار و لگ بر سوک شود از قه تش توش بنینج ایک
 گاسب کوکول لد باور رچ سوکاک ناوون تسایلن یک قول و لیک
 شید باوون و لیکنا بر ناک سخان قوچاق و قولون کنب قارین کش
 گوشت نوک ام شک سگ یک ششک بینج بوت نادر و ناز این آب
 گوشت رتیک چوچون و سب چه کینجک فارغه غار و قیاق ناب لاجین نیل
 مرغو شتاب کشل ریب جونی سح شفر برکش سخا قوغم نوششان شوک
 کلان رام ایست گیس یشت دات لسات مساد تشوک قان
 لوبخ بوز زارب سجد بولب اسراک زوگ بار س زوی نوکوز
 کوخ اود و اوئی و لگ سچان شیم کدی گنهن قوی منج پیچی نویم
 نور قعه کوخ قوت مرک قو مو قعه دوم چو کوز غل چو زانک بران
 قنات رپ قوینوع دم بوری سیز نوک با بوز ارسلان ریش یوزان
 لیف یوز ریش پیپ شیش اینک لیخ آوج و داوچاق ناو
 سوب ریش ایمان لغور توکون اینک تشوک سوب قووت

قوتی کسای چاک و سوزنه نیور نان گنج نان نین چوچون نیریش
 ایشی ششیت بیم افیم کاشوب اس متاق کیش روشن تانی و قیلای
 پاک چوله رانشد بولیان دابل ایشیان رازا باغ ونب چلکبان
 ونب ریک بویان کین قزل خرس یاشیل زبس کون دوک
 ساری و ساریخ درز قرا باس اق دیفس کون کلف ای مام
 قویاش باقایدوز رختا تفاق کاخ کیل داب اوشت ششاد و باک
 توگوم حالس قیلچ ریشش قاجو ای قسی ازان یعنی راست یانی نایک
 اون ریت بچاق وراک چاقو و کاج قلقان ریشش بوش اوزم
 کات آله بیس ساقی مادد ازمت دوه مانتار رانا اوکوز و لا و نه
 ناشما و بیانشان قاز بوز نهاده فاون بزوبخ خیلایع آله نیریش
 باکرشته راسفا اوی و اوذ و او ناک بلایق قاپو و بوسا و ایشیک و دام
 باب پاخه را اود قوی چاق قودون ضیج آریغ برهن قاریداش
 وقاز وانش و آقا و اقا ردارب آگاهان لیکن کلان و ایگانی لیکن خرد انا و نه
 انا و دام ایگانی و باجی ریا و خ ایا همان لیکن کلان و سیکل نیر لیکن خرد
 نقایع مع و بلایخ دیک زینک اوشقه رهوش از و او و قین نیرا و خیر
 و ایخه و سیم و سوزنه و خاتون بهمان لیکن بی سناخ مدرم و اینها بطلان
 لیکن شتر و گوزگان داماد قودا و رخ قاین انا سوج قیر و خند قنا
 لاخ نیرن ایگانی اوشقه را گویند یعنی شوهر خواهر او و خان او و غل او و غل او
 انا قاز وانش مع سیکل ردارب نیر قین قاز وانش نیر ردارب برکی
 و داج برکی توژت و دژت نیر راج بیق و بانس جنب الی شش
 قفه سکرشته قفه نیرن اون هد بان او و براون ایکی و اون اوی

۷۸

شش که ترا
 خوشتر است که نیک
 و اول در روز و نه
 نیک و خانی که نیک است

[illegible]

توسعه
نظام
استقرار
توسعه

لیکن داخل ام یانیت
بکوری که گویند که
تکلیف یا محدودیت را که
در این زمینه علم یافت
ما قاضی غلام صغیر
سکه امه کفاس
نسخه باغ چهارم
در بعضی قوانین ملی
باید دست که امر
عمل است

امرت باید که از مصدر ماق در نوده علامت صیغ در آخر ام آرند و ماضی چنانچه آن که کو یا
 میفتوح را به آخر ام باید افزود و در مضارع اگر نایب باشد پس **م** بعد ام باید آورد و اگر ضایع
 پس بعد کس و اگر تکلم **م** پس ماضی میفرایند و در جمع غائب لانه بعد ماضی و جمع حاضر
 پس بجای **س** و در حدان تکلم **م** پس بعد ماضی و در جمع متکلم نیز بجای **م** و نهی حاضر بجای
 منفرد باشد یا جمع بزیادت میم در آخر حاصل آید گو **ر** گوچی بعد ام علامت اسم فاعل
 و چچی نیز بعد هر چیز علامت فاعل و گان و میش بعد ام علامت صفت مشبیه
 و علامت مجهول که مفعول از آن بهر سه **فون** لام بود یعنی بهر مصدر و صیغه متعدی که
 لازم ساختن آن خواهند **فون** لام بعد ام میفرایند و بهر مصدر لازم که متعدی ساختن
 آن در خاطر باشد میانه ام و ماق مصدر آن یکی ازین چیزها بیارند و از آن مصدر متعدی
 قرار داده صیغ درست نمایند و علامات مذکور هئیت است و نحو **ز** و **کوز** و **کوز** و
لاوت و **کوز** و **قاف** و **غین** و چچی کافی تا زنی جمعی ترکی که باشد
 و همچنین **سمن** و **هلم** بدل شود و تا می معجمه بهرین بطن تا با و ال تبدیل پذیرد
 و **لوق** و **لیق** بعد اسم علامت حاصل بالمصدر است و بعد مصدر علامت فاعل
 و **قاف** و **غین** بهر بعد ام علامت صفت مشبیه است و در ترکی جمع و تشبیه و مونث و مذکر
 مثل فارسی باشد و اضافت تقدیم مضاف الیه بر مضاف چون **حیات کون** و
 بهر مکیلات یعنی در درجید و آمدن عید و در ضمایع ماضی مقدم آید چون **السنی**
 یعنی کار او و **الیشم** یعنی کار من و **الیشمیر** یعنی کار ما و **الیشینگ** یعنی کار تو
 و **الیشنگیر** یعنی کار شما و **ننگ** **نی** نیز در ین مقام برای تاکید آید مانند **زید**
ننگ **ایشی** یعنی زید را کارش و **ننگ** **ایشیک** و **سیر ننگ**
ایشینگیر و **سیر** **ایشینگیر** و **ننگ** واحد **یشم** **یشم** و **یشم** **یشم** و **یشم** **یشم** و **یشم** **یشم**
 با افعال میسر با اسم استعمالی باید اگر چه **ر** و **و** برای جمع متکلم است و موز برای متکلم

ایران و قفقاز
در دوران سلیمان
و مردم ایران ناد
کاف تازی و بلبل
هلمه و کاف و جبال
۱۲

دست است یکی مای خاکی که از دست بران بر دبستاند ۱۲ غلام حضرت

515.05

[illegible]

فصل اول در بیان کلیات

ق ۱۲۳
ن ۳

DUE DATE

۲۹/۵/۲۲

--	--	--	--

